

MANCHESTER  
1824

The University of Manchester

---

[ناریا یادرف, Fardā-yi Īrān: Year ۲ (۱), Farda-yi Iran: Year 2 (1)]

Source: *University of Manchester*

Contributed by: ناهج شقن

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28164169>

---

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact [support@jstor.org](mailto:support@jstor.org).

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to  
*University of Manchester*

JSTOR

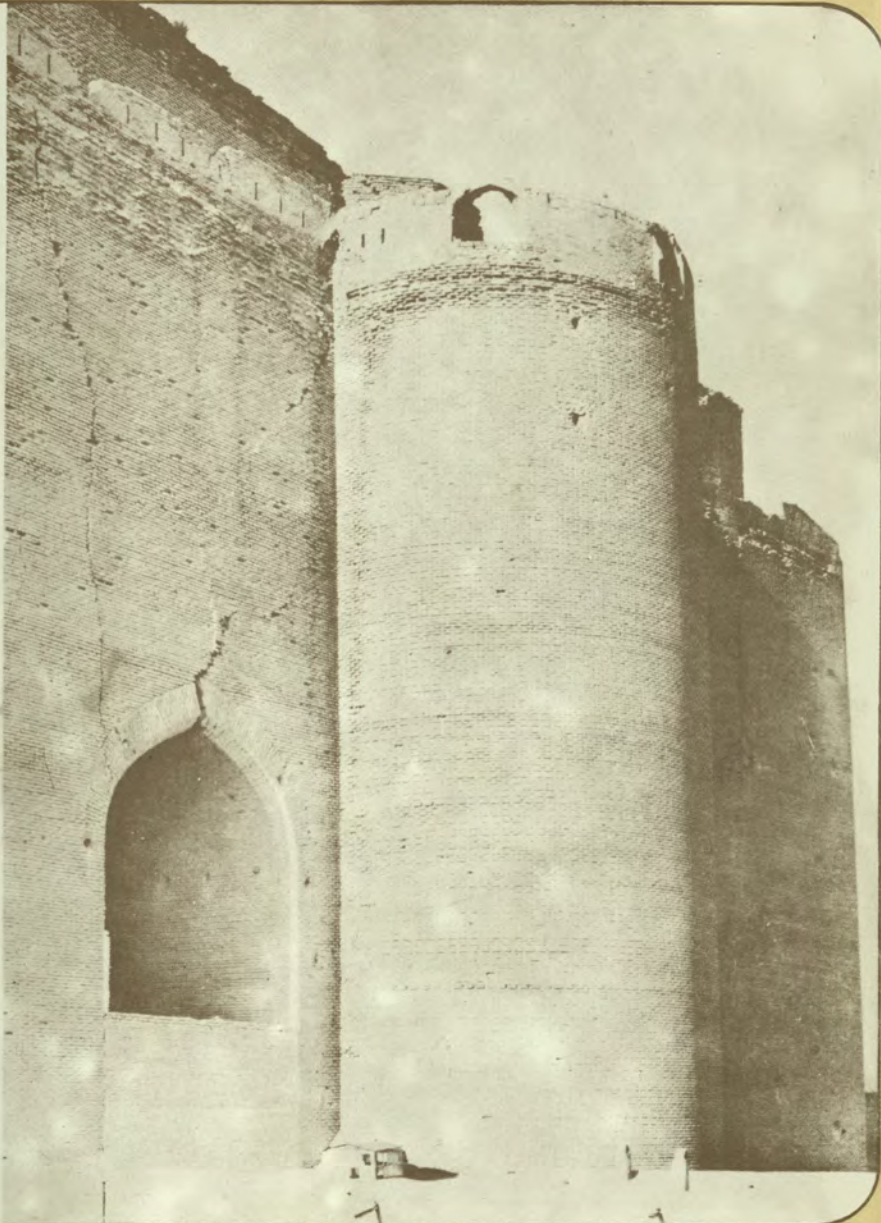
# فردای ایران

سال دوم - دی ماه ۱۳۶۰ - شماره ۱

همکاران این شماره:

- محمود احيایي
- تیمور تربت
- جاهد جهانشاهی
- ناصر حسینی
- پرویز رجبی
- ع. شادروان
- پرویز شهرباری
- شهریار شهرباری
- س.ع. صالحی
- محمدصادق فرهید
- مجید فلاحزاده
- حسین قوامی
- کیخسرو کشاورز
- کاوه گوهرین
- غلامحسین متین
- محمدعلی مهמיד
- سام واتقی

ارک تبریز



صاحب امتیاز: مهدی بامداد فرخ  
 سردبیر: پرویز رجبی  
 مدیر داخلی: بهنام  
 دفتر: خیابان فرمانیه - خیابان ندا -  
 کوچه پارس - پلاک ۱۵  
 تلفن: ۲۷۵۰۵۶ - شها ۲۸۵۳۹۳

اشتراک سالانه برای ده شماره  
 ۱۰۰۰ ریال  
 جاری ۲۳۷ شعبه جماران  
 بانک صادرات ایران  
 به نام سردبیر

صفحه	مترجم	نویسنده	عنوان
۱		فردای ایران	سرمقاله
۲	پرویز شهریاری	اولگانا تانونا کروتووا	اخلاق و آرمان انسانی
۱۲	محمدصادق فرهید	و. بوگوراد - ر. ماتویف	مبارزه طبقاتی و عوامل سیاسی از نظر رویزیونیستها و اپورتونیستهای چپ
۲۳	کیخسرو کشاورزی	-	علیه مسابقه تسلیماتی و تهدید جنگ
۲۹	شهریار شهریاری	م. کالکی	طرح روشی برای آماده کردن یک برنامه کلیسا و دهقانان در السالوادور
۳۷	جاهد جهانشاهی	-	
۴۲	-	تیمور تربت	ترانه سپیده دم
۴۴	-	کاوه گوهرین	شهید
۵۳	-	س. ع. صالحی	نامه های مادر
۶۳	-	سام واثقی	سرود برای راستی
۴۵	پرویز رجبی	هورست بینک	صداهایی در تاریکی
۶۴	غلامحسین متین	گ. ریکلین	قضیه گزارش
۶۷	-	حسین قوامی	ماهی
۷۰	-	محمود احیایی	در باره «فرزند رنج»
۷۴	-	-	اخبار تئاتر
۷۸	-	ناظر	رویدادهای مهم و بنیادی هنری دوران انقلاب و دگرگونی مجامع سازمانهای تئاتری کشور
۸۴	-	مجید فلاحزاده	تاریخ تئاتر ایران
۸۹	محمدعلی مهمید	س. س. ماکولسکی	پیدایی دوران شکوفای شکسپیری و مولیری تئاتر در اروپای باختری
۹۴	-	ناصر حسینی	نگاهی کوتاه بر سیستم ستانیسلافسکی نکاعی به اجرای نمایشنامه حماسه ننه خضیره
۱۰۰	-	ع. شادروان	

# فردای ایران

سال دوم (دوره جدید)

شماره ۱

دی ماه ۱۳۶۰

## به یاد ارك تبریز

مسجد جامع دین علیشاه، که به ارك تبریز معروف بود و بر سر راه یکی از بزرگترین شاهراههای تاریخ، نزدیک به هفت قرن، در قلب تبریز، یکی از خاطرات تنومند تبریزبان بود بنا به مصلحتی نامعلوم - از کارنامه تبریز گرفته شد. - بنای باشکوه و ساده‌ای که در طول هفتصد سال آزارش فقط به خودش رسیده بود...

ما آهنگ این را نداریم، که در روزگاری این چنین سخت، که از هر سوی در فشار دشمنان ایران و انقلاب هستیم، بر آوار فروریخته تاریخ اشک بریزیم... خانه آن حلبی‌ساز دزفولی هم، که مقهور موشک‌های زمین به زمین می‌شود، یکی از خانه‌های تاریخ همین مرزبوم است...

حرف ما این است، که با از هم‌نپاشاندن خاطرات مردم این مرزبوم، بگذاریم که مردم بالاخره باور بکنند، که تنها بیگانگان هستند، که برای ویران کردن این سرزمین کمره‌مت بسته‌اند. تنها با این باور است، که می‌توان - مطمئن از درون خانه - به حراست از مرزهای کشور و مرزهای آرمان‌های انسانی پرداخت...

ما با این امید، که این اشتباه بزرگ، که البته وقوعش در جامعه‌ای انقلابی - در گیسو دار هیجان‌ها و تشنج‌ها - ممکن است بدیهی به نظر برسد، نظیری در پی نداشته باشد، در آستانه سومین سالگرد انقلاب، برای وحدت و تفاهم هرچه بیشتر پامی فشاریم، تا مبادا به آرمان همه آنهايي که يك دل و يك صدا در راه حقانيت و برای سعادت مردم این سرزمین می‌جنگند، خیانت بشود. - مخصوصاً امروز، که خبرهای نامیمونی از مرزهای شمال غربی می‌رسد...

فردای ایران

همین جا نتیجه می‌گیرد که برابری، اساساً از جای دیگری سرچشمه می‌گیرد. برابری افراد، به‌مفهوم یکسانی کامل نیروهای بدنی و استعداد‌های آن‌ها (تعبیر توگان - بارانوسکی درست به‌همین شکل است)، بی‌معنی و ابلهانه است و هم تجربه و هم عقل آن را نفی می‌کند. ولی باید گفت، آنچه که در اظهار نظر پروفیسور لیبرال وجود دارد، هیچ ارتباطی به‌سوسیالیسم علمی ندارد. او با تحریف مفهوم برابری، «پیروزمندانانه» ثابت می‌کند که برابری، «مفهومی گنگ است و علم و منطق، بر آن صحه نمی‌گذارد». این گونه برابری راتنها می‌توان در اخلاق مذهبی و در بین نوکانتی‌ها پیدا کرد، و همین‌ها هستند که آن را مبنای سوسیالیسم قرار می‌دهند. افراد از نظر کیفیت‌های اخلاقی و جسمی گوناگون‌اند، ولی همه آن‌ها، به‌عنوان ارزش‌های «بی‌پایان» برابرند، ارزش‌هایی که پرتوی از «عقل پروردگار» را در خود منعکس دارند، - و این تنها مبنائی است که، اگر به توگان - بارانوسکی اعتقاد داشته باشیم، می‌تواند اساس آرمان سوسیالیسم قرار گیرد.

تکیه بر چنین استدلال‌هایی و استناد به‌چنین روش‌هایی است که به‌وسیله ولادیمیر ایلیچ لنین فاش می‌شود. توگان - بارانوسکی در تلاش اثبات این مطلب است که مارکسیسم، به‌عنوان نظریه سوسیالیسم، کهنه شده است و تنها راه این است که آن را بر مبنای اخلاق کانت قرار دهیم و اندیشه‌های اساسی مذهبی داستایوسکی را به آن اضافه کنیم. تنها در چنین صورتی می‌توان ثابت کرد که سوسیالیسم یک آرمان اخلاقی بشر است و می‌تواند هدفی برای فعالیت‌های او باشد.

روشن است که اتهام‌هایی از این قبیل که مارکسیسم نمی‌تواند نظریه با ارزشی برای کمونیسم باشد، توخالی و بی‌معنی است. از دیدگاه مارکسیسم، ساختمان کمونیسم عبارت است از تجسم واقعی و‌الاترین آرمان‌های انسانی و نمونه جامعه‌ای با عالی‌ترین اخلاق انسانی، جامعه‌ای که همه امکان‌ها را برای شکوفائی و رشد شخصیت آزادآدمی فراهم می‌کند.

ولی، این به‌معنای آن نیست که می‌توان ضرورت و ناگزیری این نظام اجتماعی را، تنها با تکیه بر موازین اخلاقی ثابت کرد. اخلاق، بنا به ویژگی خود و بنا به طبیعت خود، از عهده چنین کاری بر نمی‌آید.<sup>۵</sup>

به این ترتیب، اصل برابری، قبل از همه، باروش علمی ثابت می‌شود. ویژگی روابط اجتماعی آینده، براساس مالکیت عمومی و اجتماعی پدید می‌آید و می‌تواند به‌طور دقیق مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

روش‌شناسی لنینی، همه راه‌هایی را که مخصوص جریان‌های ضدمارکسیستی است، کنار می‌زند. راه‌هایی که توسل به اخلاق را ناگزیر می‌شمارند و یا در موارد نابه‌جا به آن متوسل می‌شوند. روش‌شناسی لنینی، تلاش در استفاده از تصورات اخلاقی را

۵. درست به‌همین مفهوم است که لنین می‌گوید، در مارکسیسم، حتی یک ذره اخلاق وجود ندارد (مجموعه آثار، جلد ۱، صفحه ۴۴۵).

در زمینه‌هایی که خارج از قلمرو آن است، وراجی توخالی می‌داند، در حالی که اگر در محدوده منطقی خود در نظر گرفته شود، می‌تواند نقش خاص خودش را در درك روندهای اجتماعی به‌عهده داشته باشد.

برخورد کمونیسم با اخلاق و ارزش‌های ناشی از آن، به‌معنای مقایسه‌ی جنبه‌های اصلی این ارزش‌ها، با نیازهای جدی افراد و با شرایط لازم هستی انسان هاست. کمونیسم، ارزش‌های اخلاقی را، در طرحی که برای تحقق برکت و عدالت دارد، مورد بررسی قرار می‌دهد.

کمونیسم، به‌اعتقاد لنین، از آن جهت به‌جامعه‌ای با والاترین مرتبه‌های اخلاقی دست‌می‌یابد که می‌تواند تمامی شرایط لازم را برای شکوفائی شخصیت‌ها فراهم آورد و تمامی آن‌چه را که موجب فساد زندگی و روح آدمی می‌شود، از سر راه او دور کند. کمونیسم چنان جامعه‌ی انسانی اصیلی را می‌سازد که با آرمان‌ها و آرزوهای دیرین زحمت‌کشان سازگار است. لنین، برای «انسانی بودن» دوران کمونیسم، ارزش فوق‌العاده‌ای قابل است. او یادآوری می‌کند که از بین رفتن مالکیت خصوصی بروسایل تولید و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، آزادی واقعی را برای شخصیت انسانی (و برای مالکان) فراهم می‌کند و تساوی واقعی را در روابط اجتماعی - سیاسی و روابط انسان یا انسان (و نه برابری ریاکارانه غنی و فقیر، سیر و گرسنه و استثمارکننده و استثمار شونده) پدید می‌آورد.<sup>۶</sup>

به‌این ترتیب، شعار برابری سوسیالیسم علمی، با تفسیری که پروفوسور لبرال از آن می‌کند، هیچ وجه مشترکی ندارد. همان‌طور که لنین نشان می‌دهد، نظر کمونیست‌ها در مورد برابری عبارت است از تساوی حقوق در زمینه‌ی سیاسی و نابودی طبقه‌ها در زمینه‌ی اقتصادی. وقتی که کمونیست‌ها درباره‌ی برابری صحبت می‌کنند، به تساوی اجتماعی و به تساوی موقعیت‌های اجتماعی نظر دارند، نه به‌همسانی مطلق جسمی و روحی افراد. تنها برانداختن طبقه‌ها از راه مبارزه طبقاتی و نابودی استثمار (و نه امید به «عقل لاهوتی» در انسان - چه استثمار کننده و چه استثمار شونده) است که می‌تواند جامعه‌ای را بسازد که در آن، انسان زحمت‌کش هدف باشد نه وسیله؛ جامعه‌ای که بتواند شعار «همه چیز برای خیر و صلاح انسان» را با واقعیت پیوند دهد.

براین مناسبت که نسل تازه‌ای از انسان‌ها پدیدار می‌شود - نسلی که در زمینه‌های گوناگون و به‌صورتی هم‌آهنگ، به‌غناهی معنوی لازم دست می‌یابد. به‌اعتقاد لنین، کمونیسم به‌تدریج «به‌سمت برطرف کردن تفاوت‌های کار در بین انسان‌ها، حرکت می‌کند، به سمت تربیت، آموزش و آماده‌کردن انسان‌هایی که همه‌جانبه باشند و در زمینه‌های گوناگون آمادگی لازم را کسب کرده باشند، انسان‌هایی که به هر کاری قادر باشند».<sup>۷</sup> در شرایط کمونیسم، با اخلاقی که به‌وسیله‌ی تمامی اعضای جامعه به‌وجود می‌آید، آثار

۶. لنین. مجموعه آثار، جلد ۴۱، صفحه‌های ۴۲۶ و ۴۲۷.

۷. لنین. مجموعه آثار، جلد ۴۱، صفحه ۳۳.

اخلاق کهن، همچون طمع‌کاری و خودخواهی، که در جریان سده‌های متوالی حاکمیت مالکیت خصوصی، پرورش یافته است، روبه‌نابودی می‌گذارد.

ویژگی لنینی کمونیسم، به‌مثابه جامعه‌ای آرمانی و با اخلاقی عالی، اراجیف نظریه پردازان کمونیسم ستیزان معاصر را هم رد می‌کند. این‌ها، خود وجود چنین آرمانی را، به‌عنوان یک عنصر نامعقول تلقی می‌کنند که به‌باورهای مذهبی و بحث رستاخیز شباهت دارد. این آرمان، نه‌تنها «انسانیت»، بلکه آن‌چراهم که موازین اخلاقی نامیده می‌شود، نفی می‌کند و گویا، با آرزوها و کشش‌های واقعی انسانی ناسازگار است، زیرا مبنای خود را، نه بر خوشبختی انسان‌ها، بلکه بر «جامعه‌افسانه‌ای آینده» و بر «اشتراکی کردن» شخصیت‌ها قرار می‌دهد، که در واقع، منجر به‌ویرانی شخصیت آدمی می‌شود. «اعتقاد» به‌شکل گرفتن انسان تازه «خیال‌بافی است» (گویا «طبیعت آدمی» قابل تغییر نیست) و شخصیت انسان را به‌تغییرهای اجتماعی موکول کردن، «ساده‌اندیشی» است.

لنین، به‌موضوع درک اخلاقی کمونیسم هم، همچون مسأله‌ی مربوط به نقش‌اندیشه‌های اخلاقی در طرح تدبیرها و برنامه‌های عملی حزب، در قسمتی از مسیر تاریخی خود، برخورد می‌کند. ملاک کار او در این مورد، برخوردی علمی و ارزیابانه است که، هم نادیده گرفتن اندیشه‌های اخلاقی و هم مطلق کردن آن‌ها را، نفی می‌کند.

یکی از شکل‌های اساسی بیان رابطه‌ی اخلاقی در آرمان و عمل اجتماعی، درتصوری است که راجع به‌حقانیت و درستی وجود دارد. مارکسیسم، به‌حقانیت، به‌صورت «بیان ایده‌تئولوژیک روابط اقتصادی موجود» می‌نگرد، که «یا محافظه‌کارانه و ارتجاعی است و یا انقلابی»<sup>۸</sup>. در حالت اخیر، تاحدی وابسته به‌این که تا چه‌اندازه از زندگی و واقعیت پیشی بگیرد، از پراتیک و عمل روزانه فاصله می‌گیرد.

اندیشه‌های مربوط به‌حقانیت و درستی، در عمل به‌تحقق می‌پیوندند و همراه با پیشرفت روابط اجتماعی، تکامل می‌یابد و، اگرچه روی خطی غیر مستقیم، به‌کمال مطلوب حقانیت نزدیک می‌شود. حقانیت واقع‌بینانه در شرایط معین روابط اجتماعی، مرحله‌ی قانون‌مندی در مسیر دستیابی به‌کمال مطلوب است.

در شرایط سوسیالیسم بین آرمان حقانیت، حقانیت کمونیستی و اندیشه‌ی مربوط به‌حقانیت در جامعه‌ی موجود، معمولاً اختلافی وجود ندارد. در واقع، همه‌ی این تصورها، مبنا و سرچشمه‌ی واحدی دارند: این تصورها، مبین منافع زحمت‌کشانی است که «تماماً به‌سرنوونی سرمایه‌داری توجه دارند» [لنین] و بنابراین، به‌پیروزی نظام تازه‌ی اجتماعی خدمت می‌کنند.

باوجود این، اختلاف‌هایی هم بین آن‌ها وجود دارد، لنین در کتاب «دولت و انقلاب» خود یادآوری می‌کند که سوسیالیسم، حقانیت کامل را، به‌معنای برابری کامل مادی زحمت‌کشان، تأمین نمی‌کند و نمی‌تواند تأمین کند. ولی، آیا این مطلب، به‌معنای

۸. کارل مارکس و فردریک انگلس. مجموعه آثار، جلد ۱۸، صفحه ۲۷۳.

عدم حقانیت روابط اجتماعی سوسیالیستی است؟ خیر، به این معنا نیست. لنین، با تجزیه و تحلیل مسأله مربوط به اصل پرداخت به اندازه کار، در شرایط ساختمان سوسیالیسم، خاطر نشان می‌کند که این اصل، به‌طور طبیعی، به‌نوعی نابرابری مادی منجر می‌شود، که تنها راه ممکن تحقق عدالت و حقانیت در این شرایط است.

تفاوتی که در تصور مربوط به حقانیت وجود دارد، انعکاسی است از مرحله‌های متفاوت تکامل جامعه. مرحله بعدی در تکامل حقانیت، تصورهای مربوط به مرحله‌های پایین‌تر خود را (به مفهوم دیالکتیکی آن) نفی می‌کند. از طرف دیگر، تلاش برای جامعه عمل پوشاندن قبل از موقع به حقانیت، آن را به متضاد خود تبدیل می‌کند («برابر جوئی» در شرایط سوسیالیسم). لنین، این‌گونه تلاش‌ها را - که مثلاً تروتسکیسم نمونه‌ای از آن است - انحراف چپ می‌نامد و به شدت محکوم می‌کند.

از دیدگاه مارکسیسم، پیروزی عدالت و حقانیت، یکباره و عملی دفعتی به دست نمی‌آید؛ پیروزی عدالت، روندی طولانی است که همراه با دگرگونی‌های عمیق در تمام زمینه‌های زندگی اجتماعی، حاصل می‌شود و نمی‌تواند از فعالیت سیاسی طبقه کارگر جدا باشد. هدف مبارزه طبقه کارگر عبارت است از ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم، که همان تحقق والاترین آرمان‌های اخلاقی جامعه است. در جریان تحقق این آرمان‌هاست که تمام بی‌عدالتی‌ها و نادرستی‌ها از بین می‌روند. ولی در این روند، باید پشت هم به چاره‌اندیشی‌ها، طرح‌ها و حل مسأله‌های مشخص سیاسی پرداخت، و به این ترتیب، مرحله‌های مشخص از بین بردن بی‌عدالتی‌ها را پشت سر گذاشت. تعیین این «تناوب» و توالی، به‌عهده دانش است. تفاوت مارکسیسم با سوسیالیسم تخیلی هم در همین است که راه تحقق آرمان نظام عادلانه اجتماعی را، به‌صورتی علمی نشان می‌دهد.

بی‌توجهی به امکان‌های واقعی تحقق عدالت و راه‌های واقعی تحکیم آن، و عدم درک دیالکتیکی این روند - مبنای انتقادهائی است که از طرف اخلاق‌گرایان به استراتژی و تاکتیک کمونیست‌ها وارد می‌شود و آن‌ها را، به نام بی‌اعتنائی به ملاحظه‌های اخلاقی، مورد اتهام قرار می‌دهد. به کمونیست‌ها اتمام حجت می‌کنند که «همه یا هیچ». و از آن‌جا که دستیابی دفعتی به «همه‌چیز» ممکن نیست، طبعاً این وجه باقی می‌ماند که باید از گام‌های ممکن و لازمی هم که مبنائی علمی دارند و در مبارزه به‌خاطر کمونیسم و به‌خاطر پیروزی عدالت واقعی، برداشته می‌شود، صرف نظر شود. مثلاً، بلشویک‌هایی که از برنامه کشاورزی خود دفاع می‌کردند، با چنین انتقادهایی روبه‌رو بودند. پاسخ لنین به این‌گونه مخالفان، همان پاسخ به منتقدان امروزی مارکسیسم - لنینیسم است.

ولادیمیر ایلیچ لنین، در «طرح سخن درباره مسأله ارضی در مجلس دولتی دوم»، با کوتلر لیبرال به بحث می‌پردازد و او را، به این خاطر که خواست ملی کردن ارضی را، در شرایطی که انواع دیگر مالکیت خصوصی حفظ شده است، «ظلمی بزرگ» می‌خواند، محکوم می‌کند. موضع لنین را می‌توان با این‌واژه‌ها خلاصه کرد: «ظلم بزرگ» - یعنی نابودی یک شکل از بی‌عدالتی، بدون نابودی شکل‌های دیگر آن» (یعنی «همه



یا هیچ) - و انتقاد خود را به این ترتیب، دنبال می‌کند:

«فرض کنید، آقا، که من باید دو تودهٔ آشغال را از در بیرون ببرم. ولی تنها یک گاری دستی دارم. و با یک گاری دستی، بیش از یک تودهٔ آشغال را نمی‌توان حمل کرد. تکلیف من چیست؟ آیا باید از پاکیزه کردن خانهٔ خود به کلی صرف‌نظر کنم، چرا که قادر نیستم یکباره هردو توده را خارج کنم و خارج کردن یک تودهٔ آشغال به‌تنهایی هم، ظلمی بزرگ است؟»

من به‌خودم حق می‌دهم فکر کنم که، اگر کسی به‌واقع پاکیزگی کامل خانهٔ خود را می‌خواهد، کسی که تمایلی صمیمانه به‌پاکی و نوردارد، نه کثافت و تاریکی، طور دیگری قضاوت می‌کند. حالا که نمی‌توانیم یکباره هردو تودهٔ آشغال را بیرون ببریم، ابتدا تودهٔ اول را برمی‌داریم و بر گاری دستی می‌گذاریم، سپس گاری را خالی می‌کنیم و به‌خانه برمی‌گردانیم تا تودهٔ دوم را با آن حمل کنیم... مردم روس باید ابتدا تمام آشغالی را که مالکیت ارضی و اصول سرواژ نامیده می‌شود، با گاری خود بیرون ببرند، بعد با خالی کردن گاری خود، برای تمیزتر کردن خانه برگردند و شروع به‌بار کردن آشغال دوم کنند. و استعمار سرمایه‌داری را از خانهٔ خود بیرون بریزند».

لنین، با این که به‌منظور درک واقعیت، منزلت والایی به‌اخلاق می‌دهد، به‌طور قاطع علیه هرگونه تحریف راه حل مارکسیستی مسألهٔ مربوط به‌رابطهٔ علم، سیاست و اخلاق در تعیین برنامهٔ عمل، برمی‌خیزد. برنامهٔ سیاسی را نمی‌توان بر زمینهٔ پند و اندرزهای اخلاقی، و تنها براساس سرزنش‌ها و یا تحسین‌های اخلاقی بنا کرد. مسأله‌های سیاسی را نمی‌توان، تنها بر مبنای استدلال‌های اخلاقی حل کرد. لنین، به‌طور جدی علیه تلاش‌هایی که به‌منظور تبدیل پندواندازهای اخلاقی به‌سرچشمهٔ برنامه‌های سیاسی انجام می‌گیرد، به‌طور جدی به‌مبارزه برمی‌خیزد. به‌اعتقاد لنین، تنها تکیه بر اصل «به‌اصطلاح بی‌عدالتی تاریخی»، به‌معنای این است که یک جمله و یک اصطلاح را ملاک کار خود قرار دهیم. لنین، مثلاً، می‌گوید که مسأله‌های سیاسی را نمی‌توان تنها براساس جمله «بی‌عدالتی شرم‌آور»، و بدون هرگونه تجزیه و تحلیل تاریخی، حل کرد»<sup>۱۰</sup>. اساس سیاست طبقهٔ کارگر و مبنای فعالیت حزب طبقه کارگر، عبارت است از دانش، تجزیه و تحلیل علمی واقعیت‌ها، منافع طبقهٔ کارگر، و راه و وسیله مبارزه به‌خاطر تحقق این منافع.

حل لنینی مسألهٔ مربوط به‌رابطهٔ اخلاق با روش‌های علمی را می‌توان در تدارک برنامهٔ کشاورزی بلشویک‌ها، مشاهده کرد. کاملاً روشن است که انتقاد ولادیمیر ایلیچ لنین از مطلق کردن ارزش‌های اخلاقی در پدیده‌های اجتماعی، و به‌عنوان اساس تعیین برنامهٔ عمل، به‌این معناییست که اخلاق نمی‌تواند هیچ ارزشی در ارزیابی این برنامه داشته باشد. لنین، به‌خصوص در سخن رانی خود در نخستین کنگرهٔ نمایندگان دهقانان

۹. لنین. مجموعه آثار، جلد ۱۵، صفحه‌های ۱۴۲ و ۱۴۳.

۱۰. لنین مجموعه آثار، جلد ۷، صفحه ۲۳۶.

سراسر روسیه (سال ۱۹۱۷)، اصل تغییر ناپذیر مالکیت اربابی را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد: «مالکیت اربابی، چه در گذشته و چه در آینده، يك بی‌عدالتی بزرگ است»<sup>۱۱</sup>. و به این ترتیب، مالکیت بر زمین‌های کشاورزی را، به كمك مقوله‌های اخلاقی اربابی می‌کند. و این کاملاً طبیعی است، زیرا موضوع پراهمیتی مثل مالکیت زمین، که توده‌ها را بی‌اندازه به هیجان می‌آورد، نمی‌تواند بازتاب خود را در مساله‌های اخلاقی پیدا نکند.

برنامه کشاورزی هم، مثل هر برنامه سیاسی دیگری. بدون هیچ تردیدی، باید به ویژگی اخلاقی پدیده‌های اجتماعی، توجه داشته باشد، ولی نمی‌تواند تنها بر همین ویژگی متکی باشد. روش لنینی را در این مورد، می‌توان به روشی در «برنامه کشاورزی سوسیال دموکراسی روسیه» (سال ۱۹۰۲) مشاهده کرد، که در آن رابطه حزب کارگری با بی‌عدالتی‌های تاریخی، به وسیله لنین مورد بحث قرار می‌گیرد. به دو جنبه این تجزیه و تحلیل توجه می‌کنیم.

هر بی‌عدالتی، همیشه موضوعی برای مبارزه و اعتراض پرخشم حزب کارگری است. لنین، ماهیت سوسیالیسم علمی و برنامه حزب بلشویک را در «تهی‌دستان روستا»، به روشی شرح می‌دهد و می‌نویسد: «آموزش سوسیال دموکراسی، یعنی آموزش مبارزه... علیه هر گونه بی‌عدالتی»<sup>۱۲</sup>.

ولی حزب نمی‌تواند با محکوم کردن هر گونه بی‌عدالتی، این مساله را در نظر نگیرد که: «بی‌عدالتی‌ها... گوناگون‌اند». بی‌عدالتی‌هایی وجود دارد که به گفته لنین «برکنار از جریان اصلی تاریخ‌اند، آن را متوقف نمی‌کنند. مانع حرکت آن نمی‌شوند و از تعمیق و گسترش مبارزه طبقاتی پرولتاریا جلو نمی‌گیرند»<sup>۱۳</sup>. به اعتقاد لنین، عاقلانه نیست که قبل از هر کار، دست به کار نابودی این گونه بی‌عدالتی‌ها بشویم. تصحیح آن چه را که از این بابت در برنامه حزب وجود دارد، نمی‌توان در اولویت قرار داد، نه از این جهت که اهمیتی ندارند، بلکه به این مناسبت که شرایط عینی برای برطرف کردن آن‌ها، هنوز به وجود نیامده است. در طرف دیگر، چنان بی‌عدالتی‌های تاریخی قرار دارد که برطرف کردن آن‌ها، برای گسترش مبارزه طبقاتی، ضرورت حیاتی دارد و برای کار عملی حزب پرولتاریا و شعارهای سیاسی او، فوریت دارد و به صورت مساله روز در آمده است.

نتیجه بگیریم. تنها استناد به تاریخی بودن بی‌عدالتی، نمی‌تواند دلیلی بر مساله روز بودن آن باشد. این روش، چیزی جز «آه و ناله» و «جمله پردازی دموکراتیک توخالی» نیست. برنامه سیاسی، باید قبل از هر چیز، برداش و عمل تکیه داشته باشد. لنین، این ملاحظه‌ها را در ارتباط با شعار بلشویک‌ها درباره «استرداد زمین‌ها» بیان می‌دارد، که اساس برنامه کشاورزی حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه را در انقلاب اول تشکیل می‌داد. لنین استدلال می‌کند که این شعار، نه تنها يك بی‌عدالتی

۱۱. لنین. مجموعه آثار، جلد ۳۲، صفحه ۱۷۶.

۱۲. لنین. مجموعه آثار، جلد ۶، صفحه ۳۳۴.

۱۳. لنین. مجموعه آثار، جلد ۶، صفحه ۳۳۴.

تاریخی، بلکه در مرحله اول، ضرورت زدودن بقایای سرواژ را، هدف قرار می‌دهد و راه را برای کشاندن مبارزه طبقاتی به‌روستا باز می‌کند.

روشن است که بعدها و در جریان انقلاب، ولادیمیر ایلیچ لنین، تجدید نظر در برنامه کشاورزی بلشویک‌ها را ضروری دانست و شعار استرداد زمین‌ها را به‌شعار ملی‌کردن زمین‌ها، تغییر داد. اگر شعار استرداد زمین‌ها، پایه‌های مالکیت خصوصی بر زمین را، که یک بی‌عدالتی بزرگ است، متزلزل می‌کرد، ملی‌کردن زمین‌ها، ریشه این بی‌عدالتی را به‌کلی از بین می‌برد. ولی تغییر شعار اول به‌شعار دوم، ناشی از داوری در مورد بی‌عدالتی و تمایل به نابودی آن، نبود. لنین موضع خود را در اثر «برنامه کشاورزی سوسیال دموکرات‌ها در انقلاب اول سال‌های ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ روسیه» مشخص می‌کند: «سوسیال دموکرات‌ها، باید اساس بازنگری خود را در برنامه کشاورزی، بر شرایط تازه‌ای که در مورد مالکیت زمین در روسیه وجود دارد، قرار دهند... تنها از همین راه است که باید بین مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌های خورده بورژوا - که متکی بر عدالت «مطلق» هستند، خط فاصل کشید...»<sup>۱۴</sup>

راه حل لنینی در مورد نقش موازین اخلاقی در تعیین شعارهای مبارزه و هدف‌های عملی فعالیت سیاسی، به این معنا نیست که معیار را در سیاست خود، بر کوتاه‌بینی پراگماتیستی قرار دهیم.

در نوشته‌های لنین، می‌توان، وحدت دو شیوه را ردیابی کرد: شیوه عملی - سیاسی و شیوه اخلاقی، او، در واقع، این دو شیوه را جدا از هم نمی‌بیند، چرا که هر گاه از لحاظ اخلاقی پیشرفت مثبتی به‌دست آید، بدون تردید اثر مثبت خود را در پیشرفت سیاسی و اقتصادی هم باقی می‌گذارد. از طرف دیگر، نادیده گرفتن باور توده‌ها و از دست دادن اعتبار خود در میان آن‌ها، به‌معنای به‌خطر انداختن نقش پیش قراول حزب و طبقه کارگر، و بنابراین، به‌خطر انداختن کار ساختمان سوسیالیسم است.

لنین این رابطه را به‌خصوص در نمونه تجزیه و تحلیل عواقب اخلاقی و سیاسی - اقتصادی سخنان دروغ و لاف و گزاف‌های نادرست، نشان می‌دهد. به‌اعتقاد لنین، چنین شرایطی یا به‌جدا شدن از توده‌هایی منجر می‌شود که دروغ و نادرستی را محکوم می‌کنند و یا فساد توده‌هایی را در پی دارد که به‌دروغ گردن گذاشته‌اند و به‌رحال، سر آخر به‌ورسکستگی سیاسی می‌انجامد. او می‌گوید: «سخن دروغ و لاف و گزاف نادرست قاتل موازین اخلاقی و ضامن واقعی نابودی سیاسی است»<sup>۱۵</sup>.

نمونه روشنی از ارزیابی لنینی جنبه‌های مختلف کار اقتصادی را می‌آوریم، که توجه لنین به‌زمینه اخلاقی آن، آشکارا دیده می‌شود. این نمونه، عبارت است از یادآوری‌های او درباره ترفهای پره‌اوبرائنسکی، که لنین آن‌ها را روشن‌فکر مآبانه، فاضل‌مآبانه و شبه آکادمیک می‌نامد، نه ترفهائی که به‌درد کار عملی دولت و اقتصاد بخورد.<sup>۱۶</sup>

۱۴. لنین مجموعه آثار، جلد ۱۶، صفحه‌های ۱۹۵ و ۱۹۶.

۱۵. لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۱، صفحه ۳۳۵.

۱۶. لنین، مجموعه آثار، جلد ۴۵، صفحه ۴۴.

لنین به‌خصوص به این نکته توجه می‌کند که به‌جای «گفتگو دربارهٔ کسب و کار خود، به‌مسئله‌های عقیدتی و اخلاقی پرداخته می‌شود و کار مشخص جای خود را گفتگوهای کلی می‌سپارد. لنین در این باره سخن تندی دارد. «این، روشن‌درستی نیست. روشی زیان‌بار است. حال آدم از این جمله‌های کلی به‌هم می‌خورد. محصول این روش، کاغذبازی و تشویق آن است». ولادیمیر ایلیچ لنین خاطر نشان می‌کند که تره‌های پره‌اوبراژنسکی، - که به‌تعاونی کردن کشاورزی مربوط می‌شود - مرتباً شعار «تعاونی کنید!» را تکرار می‌کند، بدون این‌که بر تجربهٔ واقعی تعاونی‌ها تکیه کند و بدون این‌که گام‌های عملی لازم را در این مسیر بردارد،

لنین، به‌مناسبت اظهار پره‌اوبراژنسکی، که اقتصاد اشتراکی رشد می‌کند و پیش می‌رود، در حالی که اقتصاد غیر اشتراکی «تمایل به‌سقوط» دارد، متذکر می‌شود: «ثابت نشده است که این «هیات‌ها» به‌طور کلی بهترند. هیچ نشانه‌ای از تحریک دهقانان، به‌خاطر این خودستائی‌های جمعی، به‌چشم نمی‌خورد». و در جای دیگری می‌نویسد: «نباید خود را با دروغ فریب داد. این، شیوه‌ای زیان‌بخش است. این، سرچشمهٔ اصلی بورکراتسم ماست. این، تحریک بیهودهٔ دهقانان و رنجاندن آن‌هاست».

آن‌چه گفته شد روشن می‌کند که لنین، با چه‌سخت‌گیری و دقتی به‌جنبهٔ اخلاقی سیاست می‌پردازد. او ضرور می‌دانست که نه‌تنها به‌نتیجه‌گیری‌های عملی کارها توجه شود، بلکه ضمناً لازم می‌دانست که ویژگی اخلاقی و تاثیر اخلاقی آن‌ها در رابطه با زحمت‌کشان و پیش‌آهنگ، به‌طور جدی در نظر گرفته شود.

به‌عقیدهٔ لنین، وحدت جنبه‌های اخلاقی و عملی سیاست، ناشی از ماهیت دولت سوسیالیستی است که نیرو و توان خود را از تاریخ گرفته است.

نیرو و استحکام دولت را باید در فعالیت خلق و در وحدت آن با پیش‌آهنگ خود دانست. «...نیروی دولت، بستگی جدی به‌آگاهی توده‌ها دارد... به‌این‌که توده‌ها همه‌چیز را بدانند، بتوانند دربارهٔ همه چیز داوری کنند و هر راهی را آگاهانه طی کنند»<sup>۱۷</sup>.

نیروی حزبی که مبارزه می‌کند، در راستی و حقیقت‌گوئی است، زیرا راستی گواه بر اعتماد حزب به‌مردم است، راستی مبنای اعتماد مردم به‌حزب و اعتقاد به‌درستی سیاست آن است، سرانجام راستی است که مردم را به‌فعالیت جدی برای به‌ثمررساندن سیاست حزب و از بین بردن نارسائی‌های آن می‌کشاند.

به‌همین جهت است که ولادیمیر ایلیچ لنین به‌رهبران و عضوهای عادی حزب می‌آموزد که در فعالیت‌های خود به‌ملاک‌های اخلاقی توجه داشته باشند، برداشت‌های اخلاقی عمل خود را به‌حساب آورند، مراقب ارزیابی مثبت رفتار خود از جانب توده باشند و همیشه حیثیت اخلاقی حزب و عضوهای آن را به‌یاد داشته باشند. و این، اصلی پایدار و تزلزل‌ناپذیر، برای فعالیت‌های حزب کمونیست در جریان تمامی تاریخ خود می‌باشد.

۱۷. لنین. مجموعه آثار، جلد ۳۵، صفحه ۲۱.

نوشته: و. بوگوراد  
ر. ماتویف

## مبارزه طبقاتی و عوامل سیاسی از نظر رویز یونیست‌ها و اپورتونیست‌های «چپ»

ترجمه: محمدصادق فرهید

برخلاف اپورتونیسم راست سنتی، «چپ» افراطی معاصر هیاوهی زیادی در باره مبارزه طبقاتی و مبارزه سیاسی، و درباره عوامل سیاسی برآه می‌اندازد. «چپ» روها به‌طرز ناهنجاری تئوری مارکسیست - لنینیستی را سوء تفسیر می‌کنند. آنان در حالیکه از اعتراف به نیروی سیاسی سرمایه انحصاری و قدرت تشکیلات سیاسی آن سر باز می‌زنند، لزوم تشکیلات سیاسی نیرومند و متحد طبقه کارگر و همه زحمتکشان دیگر، و اهمیت مبارزه بر علیه حاکمیت بورژوازی و ایجاد و تقویت دولت سوسیالیستی جدید را پس از پیروزی انقلاب انکار می‌کنند. در اینجا نیز دگماتیسم و فرمالیسم وجه مشخصه‌ی برخورد آنان است.

کمونیست‌ها همه‌ی جلوه‌های مبارزه طبقاتی را به‌طور عینی و با روش علمی لنینیستی ارزیابی می‌کنند. لنین مفهوم مارکسیستی مبارزه طبقاتی را با گنجاندن چند اصل مهم غنی ساخت. اولاً، او تاکید می‌کند که مبارزه طبقاتی «مبارزه طبقاتی تمامی خلق» است.<sup>۱</sup> مبارزه‌ای است که تمامی ملت را تحت تاثیر قرار دهد، که دربرگیرنده‌ی تمامی طبقه کارگر باشد. ثانیاً، او می‌گوید، مبارزه یعنی نبرد هشیارانه‌ی طبقاتی، «فقط هنگامی که یک کارگر می‌فهمد که عضوی از کل طبقه کارگر است، فقط هنگامی که این حقیقت را تشخیص دهد که مبارزات کوچک و جزئی روزمره وی بر ضد یک کارفرما یا یک مامور دولتی مبارزه‌ای است علیه کل سرمایه‌داری و کل حاکمیت، مبارزه‌اش قطعاً یک مبارزه طبقاتی محسوب می‌شود.»<sup>۲</sup> ثالثاً، «... مبارزه طبقاتی فقط هنگامی واقعی، پایدار و گسترده می‌شود که قلمرو سیاست را نیز دربر گیرد، مبارزه سیاسی ممکن است به‌موضوعات جزئی محدود شود، و ممکن است عمیق‌تر شود و حتی بنیادهای حکومت را نیز مورد تهدید قرار دهد. مارکسیسم مبارزه طبقاتی را به‌مثابه‌ی یک مبارزه کاملاً گسترده و فراگیرنده‌ی «تمام خلق» می‌داند، مشروط بر آنکه اگر کاملاً و صرفاً سیاسی نباشد لیکن مهمترین مسأله‌ی سیاسی یعنی سازمان قدرت دولتی را

۱- و. ای. لنین، مجموعه آثار جلد نوزدهم صفحه ۱۲۱.

۲- همانجا، جلد چهارم صفحات ۲۱۵، ۲۱۶.

مسأله‌ی قدرت دولتی برخلاف مسائل دیگر توجه طبقات حاکمه را جلب می‌کند. در نتیجه، مبارزه طبقات همواره اثر خود را در برخورد نظریات درباره دولت و در تکامل نقش و اهمیت دولت به‌ظهور می‌رساند. در حال حاضر، در شرایط سرمایه‌داری انحصاری دولتی هنگامی که یک مکانیسم واحد که ترکیب‌کننده‌ی قدرت سیاسی دولتی با قدرت اقتصادی انحصارات به‌وجود آمده است، این مسأله حدت و اهمیت خاصی پیدا کرده است. لنین همواره نظریات اپورتونیستی را که هرگونه برخورد بین طبقات، هرگونه مبارزات تنگ‌نظرانه و محدود اقتصادی را به‌عنوان مبارزه طبقاتی تلقی می‌کنند سخت مورد حمله قرار می‌داد.

بالاخره، لنین نقش قاطع احزاب را در مورد رهبری مبارزه‌ی طبقاتی متعادل چنین خاطر نشان می‌سازد، «مصممانه‌ترین، فراگیرترین و بارزترین نمونه‌ی مبارزه سیاسی طبقات، مبارزه‌ی احزاب است.»<sup>۳</sup>

کمیونست‌ها به‌پیروی از اصول مارکسیست - لنینیستی در پی آنند که تمامی طبقه کارگر و سایر گروه‌های زحمتکشان را به مبارزه بکشانند، و با گسترش این مبارزه بر همه سطوح و بخش‌های جامعه سرمایه‌داری آنرا به‌یک مبارزه سرتاسری تبدیل کنند. آنان همه‌ی اشکال و مظاهر این مبارزه را که نه‌فقط یک مبارزه اقتصادی بلکه اجتماعی، سیاسی، ایدئولوژیکی و بین‌المللی است برضد انحصارات و نیروهای ارتجاعی رهبری و هدایت می‌کنند. کمیونست‌ها در رهبری هرگونه عمل ویژه مبارزاتی همواره در پی آنند که حتی کوچکترین خواست‌ها را با وظایف سیاسی مبارزه علیه انحصارات پیوندند و سطح فرهنگ سیاسی توده را ارتقاء دهند.

استدلالات تئوریک و نظریات رویونیست‌ها و «چپ»‌روها با مفهوم لنینی مبارزه‌ی طبقاتی اختلاف دارد. آنان ما را مجبور می‌کنند باور کنیم که نه‌فقط سرمایه‌داری دولتی، بلکه به‌طور کلی کاپیتالیسم نیز و همراه آن دولت بورژوازی با ماشین ظلم و بی‌داد خود، ارتش و پلیس و احزاب سرمایه‌داری خود دارد ناپدید می‌شود. آنان به وضوح نیرو و امکانات عظیم انحصارات و امپریالیسم را دست‌کم می‌گیرند. مضافاً اینکه، بسیاری از پیشنهادات و برنامه‌های آنان برای حل مسائل جاری، دارای خصوصیات صرفاً تکنیکی و تکنوکراتیک است و کاری به‌تضعیف قدرت انحصارات یا بالا رفتن منافع کارگران و زحمتکشان ندارد.

سرنخ فعالیت‌های «چپ»‌روها و رویونیست‌ها آشکارا در دست انحصارات است و به‌مثابه آبی است که به‌آسیاب تبلیغاتی‌های سرمایه‌داری ریخته می‌شود. ولی با تمام تفصیل، موهومات ایدئولوژیکی ابداعی آنان جهت القاء اطمینان و اعتماد کورکورانه نسبت به‌دولت‌های سرمایه‌داری در مردم، آشکارا با عدم موفقیت مواجه می‌گردد. نتایج

۳- همانجا، جلد نوزدهم صفحات ۱۲۱ و ۱۲۲.

۴- و. ای. لنین مجموعه آثار جلد ۱۵ صفحه ۷۹.

بررسی سوسیولوژیکی انجام شده در فرانسه، کشوری که در آن ستایش از حاکمیت بورژوازی بهخصوص قابل ملاحظه است، شکست این تلاشها را بهمنظور نمایاندن و جاذبه دولت انحصارات بهعنوان يك سازمان «بیطرف» همکاری طبقاتی آشکار می‌سازد. در بررسی مزبور، بهسؤال، «آیا دولت وسیله‌ای در دست طبقات ممتاز است؟» ۳۷ در صد پاسخ «آری، مطمئناً» ۳۲ درصد «آری، احتمالاً» دادند. فقط ۹ درصد پاسخ صریح منفی، و ۱۸ درصد پاسخ مبهم دادند درحالیکه فکر می‌کردند پاسخ احتمالاً منفی است. چهار درصد باقی‌مانده از دادن پاسخ امتناع کردند. جالب اینکه از ۹ درصدی که پاسخ صریح منفی دادند در مورد بهاصطلاح بی‌طرفی و بی‌غرضی دولت سرمایه‌داری شك داشتند. این نظر نسبت بهدولت با نتایج حاصله دیگر از بررسی مورد تأیید قرار گرفت. مثلاً ۴۷ درصد از سؤال شوندگان صراحتاً دولت سرمایه‌داری را «قبل از همه در خدمت ثروتمندان» دانستند، ۸ درصد پاسخ دادند که دولت بیشتر به تهیدستان خدمت می‌کند تا ثروتمندان و فقط ۲۵ درصد عقیده داشتند که دولت بهمنزله يك میانجی و واسطه بین ثروتمندان و تهیدستان است. اما ۹۸ درصد از اعضای حزب کمونیست فرانسه که مورد سؤال قرار گرفته بودند در پاسخ، ماهیت طبقاتی دولت سرمایه‌داری را خاطر نشان ساختند. شاید تعجب نکنیم که نتیجه این بررسی که بنا بهدرخواست دولت فرانسه انجام گرفت برای مدت مدیدی انتشار نیافت.<sup>۵</sup>

شکست تئوری‌های دولت که از جانب مدافعان سرمایه‌داری جهت برانگیختن و جلب توجه مردم ارائه می‌گردد، سبب می‌شود که ماشین تبلیغاتی سرمایه‌داری بهروشهای محیلاًنه‌تری از جمله استفاده فعالانه‌تر از کمک گروههای ماوراء چپ بهمنظور ایجاد اختلال در جنبش دمکراتیک توده‌ای متوسل گردد. این خود نشانه‌ی عقب‌نشینی بورژوازی در زمینه‌ی ایدئولوژیکی است، و در عین حال نیز نشان می‌دهد که چگونه سرمایه‌ی انحصاری در پی بهره‌جوئی حتی از شکست‌های خویش است.

اخیراً در رابطه با این حقیقت که مسأله‌ی مشارکت نیروهای دمکراتیک در دولت در تعدادی از کشورهای سرمایه‌داری جداً و بالاخص مورد توجه قرار گرفته است، سؤال مربوط بهنقش دولت بهطور فزاینده‌ای اهمیت یافته است. شکل این مشارکت و نتایج آن تا حد زیادی بستگی دارد بهقضاوت درباره‌ی نقش حاکمیت بورژوازی و دولتی که ارگان آن است. فی‌المثل کمونیست‌ها می‌گویند در دولتی که اعمال‌کننده‌ی قدرت اجرائی يك حکومت ماهیتاً رفورمیستی است و همواره در جهت حفظ مصونیت نظام سرمایه‌داری می‌کوشد نمی‌توانند مشارکت کنند.

والدک روشه (Waldeck Rochet) دبیرکل حزب کمونیست فرانسه می‌گوید، دولتی که کمونیست‌ها خواهان مشارکت در آن هستند باید دارای اهداف دمکراتیک و متکی بهفعالیت‌های انقلابی توده باشد، و در نتیجه يك برنامه تحولات دمکراتیک را که مورد تأیید کارگران و «احزاب چپ» باشد بهمرحله‌ی اجرا درآورد، و اضافه می‌کند، «باید

وارد دولت شد نه بخاطر اجرای سیاست کلان سرمایه‌داران... بلکه بخاطر تحقق بخشیدن به يك برنامه اجتماعی مترقی مطابق با آمال کارگران، و ایجاد امکان برای فراهم آوردن شرایط مطلوب در جهت پیشبرد سوسیالیسم.<sup>۶</sup> چنین است هدف احزاب کمونیست و سوسیالیست فرانسه که در برنامه مشترك آنها در سال ۱۹۷۲ برای تشکیل يك دولت دمکراتیک احتمالی آینده مطرح شده بود.

شرکت کمونیست‌ها در دولت در نتیجه‌ی رشد قابل ملاحظه‌ی توده کارگران، و جنبش دمکراتیک توده‌ای امکان‌پذیر می‌گردد. واضح است که چنین مشارکتی راه حملات بیشتر کارگران را به مواضع تدافعی انحصارات می‌گشاید. انریکو برلینگوئر دبیرکل حزب کمونیست ایتالیا می‌گوید: «که این (شرکت در دولت) نه فقط نیازمند درک واقعیات موجود در تمام زمینه‌ها و مسائل است، نه فقط نیازمند دارا بودن توانائی جهت ارائه‌ی پیشنهادات سیاسی و برنامه عمل و نخستین گام در طرح پلاتفورم مثبت و عملی نظریات حزب ما در مقایسه با سایر احزاب است، بلکه مستلزم سازمان دادن به جنبش سیاسی توده‌ای و مبارزه‌ی فعالانه است. طرح‌ها و برنامه‌های سیاسی در پرتو تجربیات حاصله و آزمایش شده در مبارزه باید قانع‌کننده و واقع‌بینانه باشد.»<sup>۸</sup>

کمونیست‌ها میزان درستی خط سیاسی‌ای که از جانب حزب دنبال می‌شود و معیار وحدت و انضباط آنرا به منزله‌ی توان حزب در سازمان دادن به مبارزات توده‌ای در مقیاس وسیع تلقی می‌کنند.

نظر «چپ» روها نسبت به اینکه باید چه اقدامی جهت پیروزی برفساد و تباهی جامعه سرمایه‌داری به عمل آید کاملاً متفاوت است. هنگامی که مبارزه علیه انحصارات و علیه سلطه‌ی سیاسی آنها لازم است، «چپ» روها در عوض تمام مساعی خود را صرف ستایش از جنبش خودبه‌خودی و ایجاد صف جداگانه می‌کنند و در پی از هم‌پاشیدن مبارزه و سازمان آن هستند. و اصولاً جنبش خودبه‌خودی، از جانب «چپ» روها به منظور توجیه ستایش خود از جنبش خودبه‌خودی و خودانگیز، آنان را به ارائه‌ی شگفت‌انگیزترین استدلال‌ات سوق می‌دهد، ویکتور فی (Victor Fay) نماینده‌ی ماوراء چپ فرانسه خیلی صریح و جدی می‌گوید: «این الگو، غالباً بی‌قاعده، که مستقیماً به وسیله‌ی کارگران، در جریان مبارزه خلق می‌شود، بیشتر متناسب با زندگی روزمره و کمتر دست و پا گیر است، درست مثل اینکه مردم تکه‌ی لباس خیلی تنگی را که به آنان پوشانده شده پاره می‌کنند.»<sup>۹</sup> هر يك از عناصر «چپ» رو در نخستین سازمان «خود»، اندویدو آلیسم، آنارشيسم و استقلال خویش نغمه‌سرايي می‌کند. و این است تمامی آنچه که آنان نیروئی معرفی می‌کنند که انحصارات قدرتمند مجبورند در برابر

۶- و. روزه، آینده‌ی حزب کمونیست فرانسه، پاریس، ۱۹۶۹ صفحات ۷۱ - ۷۲.

۷- مراجعه شود به برنامه دولت مشترك حزب کمونیست و حزب سوسیالیست، پاریس، ۱۹۷۲ صفحه ۴۹.

۸- اونیتا، یازدهم دسامبر ۱۹۷۴.

۹- Politique aujourd'hui، شماره ۱۵ و ۱۲ صفحه ۷.



آن به‌زانو درآیند. باید پرسید که چگونه حاکمیت انحصارات در مقابل تهدیدی که از جانب «انقلابیون» جد از توده، تکه‌پاره و ناپخته‌ی چپ افراطی متوجه آن است، مخصوصاً در حالیکه انقلابیون مزبور ایستاده و لباسهای فاقد تکه‌می خود را محکم گرفته‌اند به‌وحشت خواهد افتاد!

عناصر ماوراء «چپ» استدلال کمونیست‌ها را در اینکه جانشین ساختن نیروی دمکراتیک بجای نیروی انحصارات و انجام رفورم‌های کاملاً دمکراتیک امکان تقویت موقعیت طبقه کارگر و همبستگی آنرا با سایر زحمتکشان و در نتیجه تضعیف موقعیت سرمایه‌داران قدرتمند را فراهم می‌سازد، مردود می‌شمارند. آنان با برداشتی سوسیال دمکراتیک، در تمامی سیاست کمونیست‌ها فقط پارلمانتاریسم و مشارکت در دولت را می‌بینند. یکی از پیامبران ماوراء «چپ» فرانسه بنام پل بلانکوآر (Paul Blanquart) می‌نویسد، «بدست آوردن موقعیت‌هائی در دستگاه دولتی از جانب احزاب چپ به‌خاطر تحقق بخشیدن به یک برنامه‌ی مشخص دولتی، مثلاً یک برنامه‌ی مشترک، البته به‌شرط توانائی، معرف هیچگونه تأیید و حمایت اساسی نیروی طبقاتی از احزاب مزبور نیست... بنابراین می‌شود گفت که ایجاد چنین همکاری متقابلی بین دولت و احزاب چپ به نیروهای مردم ساکن در منطقه امکان خواهد داد تا خود را در چارچوبی وحدت دینامیک علیه کسانی که می‌پندارند فقط اشغال کرسی‌هائی در دولت کافی است، تثبیت کنند.»<sup>۱۰</sup> اما چگونه چنین نیروئی باید سازمان داده شود و چه نوع ساختاری خواهد داشت، مسائلی است که «چپ» روها برای آن پاسخی ندارند.

ماوراء «چپ» به‌عنوان الگو و سرمشق قابل پیروی، یک‌زبان و هم‌آوا به «تجربه»ی «چپ» روهای شیلی که چنان نقش شرم‌آوری را در تضعیف جبهه‌ی متحد خلق بازی کردند و مبارزاتشان امکان قبضه‌ی قدرت را وسیله‌ی خونتای فاشیستی فراهم آورد، اتخاذ سند می‌کنند. بلانکوآر (Blanquart) در حالی که همه را به پیروی از این «تجربه» فرا می‌خواند می‌گوید، «رفقای ما در شیلی فورمول بسیار خوبی جهت بیان رابطه‌ی خود با آینده و حزب کمونیست یافتند...»<sup>۱۱</sup> یک «چپ» رو ایتالیائی از سازمان «نبرد ادامه دارد» همین لطیفه را تکرار می‌کند، «بگذار حزب کمونیست ایتالیا وارد حکومت بشود. با این ترتیب نتیجه همان خواهد بود که در شیلی اتفاق افتاد. این کار چنان واکنش عظیمی برخواهدانگیخت که فیصله دادن به مشکلات فقط از طریق مبارزه‌ی مسلحانه امکان‌پذیر خواهد بود.» و بنابراین در اینجا نیز ماورای چپ قصد دارد همانگونه رفتار کند که رفقای آنان در شیلی عمل کردند. اینکه چگونه این «مشکلات» برای نیروهای دمکراتیک کشور پیش خواهد آمد، سئوالی است که آنان کم بدان توجه می‌کنند.

۱۰ - Politique aujourd'hui ۱۹۷۴، شماره ۱۵ و ۱۲ صفحه ۷.

۱۱ - ریناسیتا، نوزدهم ژوئیه ۱۹۷۴ صفحه ۱۱.

بتازگی به‌نمونه‌ی ماوراء‌چپ در پرتقال مواجه می‌شویم که چهره‌ی واقعی خود را از طریق مبارزات عملی نشان داده است. فی‌المثل، حمله‌های جنون‌آمیز علیه دولت موقت و حزب کمونیست از جانب ماوراء‌چپ «جنبش تجدید بنای حزب طبقه‌ی کارگر»، به‌تناسب موفقیت‌های بدست آمده در انقلاب دمکراتیک به‌طور فزاینده‌ای شدت می‌گرفت. یک نمونه بارز از اهداف «چپ» روها در پرتقال فعالیت زیرشعار «انقلاب توده‌ای» بی‌درنگ، در زمانی است که هنوز نیروهای ارتجاعی و فاشیستی و لاتیفوندیست‌ها (بزرگ‌مالکان) با تمام قدرت در کشور خودنمایی می‌کنند. مخالفت «چپ» روها با برگزاری انتخابات عمومی آوریل ۱۹۷۵ براین اساس بود که قانون انتخاباتی مصوبه، از نظر آنان «فاشیستی‌ترین قانون موجود در پرتقال» به‌شمار می‌رفت. آنان می‌گفتند که حمله‌هایشان به‌حزب کمونیست بدین علت بود که کمونیست‌ها با شرکت در دولت، به نام طبقه‌ی کارگر از دولت حمایت می‌کردند. در قلمرو اقتصاد نیز «چپ» روها هدفشان در حقیقت خرابکاری و برپا کردن اعتصابات به‌خاطر تقاضاهای غیرواقعی یا غیرقابل حصول بود. از نظر آنان دشمن اصلی حزب کمونیست است که انقلابیون دوآتشه کوشش می‌کنند آنرا از مشارکت در دولت و زندگی اجتماعی باز دارند. حتی هنگامی که «چپ» روهای پرتغالی علیه امپریالیسم پرخاش می‌کنند، پیوسته بر علیه حزب کمونیست و رهبر آن الواروکونهال شعار می‌دهند و خواهان «اخراج» کمونیست‌ها از دانشگاه‌ها و غیره هستند. جالب اینجا است که در پرتقال همین عناصر هستند که خوراک خط‌سیاسی چند روزنامه‌ی راست را از قبیل اکسپرسو (Expresso) یعنی سخنگوی جناح راست حزب دمکراتیک مردم را تأمین می‌کنند.

افراطیون چپ و رویزونیست‌ها با نادیده انگاشتن یا با انکار توانائی سازمان سیاسی نیرومند سرمایه‌داری که شامل ارتجاعی‌ترین گرایش‌هاست کوشش می‌کنند با تئوری‌های خود ثابت کنند که اصولاً به‌یک حزب مستحکم، منضبط، سازمان‌یافته و بالغ از گونه‌ی لنینی نیازی نیست و بدین منظور اولین گام آنان تحریف اصول موضوعه از جانب مارکس و لنین در مورد سازمان و کار حزبی است.

همه می‌دانند که یکی از دلایل شکست کمون پاریس فقدان پیشاهنگ سازمان‌یافته سیاسی مسلح به‌تئوری پیشرفته و مترقی بود. با استفاده از تجربه‌ی این شکست، کنگره‌ی انترناسیونال اول در سال ۱۸۷۱ در لاهه مسأله‌ی لزوم تشکیل یک حزب ویژه‌ی طبقه کارگر را به‌منظور رهبری مبارزه‌ی طبقاتی و به‌انجام رساندن انقلاب سوسیالیستی مطرح ساخت. بنیان‌گذاران کمونیسم علمی، سهم عظیمی را در ایجاد اولین احزاب کارگری ادا کردند. به‌خاطر می‌آوریم که هم در زمان کمون و هم بعد از آن جناح انقلابی جنبش طبقاتی مجبور بود مبارزه‌ی قاطع و مصممانه‌ای را علیه گرایش‌ها چپ افراطی و آنارکوسندیکالیستی انجام دهد.

جالب است به‌نوع استنتاجات بدست آمده از جانب «چپ» روهای امروز از درسهای

کمون پاریس اشاره شود. به نظر می‌رسد که استنتاج اصلی آنان این است که آنچه مورد نیاز است نابودی بی‌درنگ دولت طبقه‌ی کارگر و سازمان سیاسی حزب طبقه‌ی کارگر است. نظریه‌ی انقلاب خودبه‌خودی و این اندیشه که پروسه‌های بسیار پیچیده‌ی دیالکتیکی پیشرفت اجتماعی تنها دارای ارتباط مکانیکی با هم هستند به‌عنوان پایه‌های انکار لزوم حزب کمونیست مورد استفاده آنان قرار می‌گیرد. اما تجربه نشان می‌دهد که با رشد تجلیات انقلاب خودبه‌خودی به‌وسیله‌ی مردم، و توسعه‌ی جنبش مخالف، لزوم آگاهی کامل و بنابراین متقابلاً لزوم کار ایدئولوژیکی، سیاسی و تشکیلاتی حزبی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

احزاب کمونیست ایجاد آگاهی سوسیالیستی در جنبش طبقه‌ی کارگر و گنجاندن اهداف خود در سرلوحه‌ی برنامه‌های مبارزاتی را مهمترین وظائف می‌شمارند. در این مورد حزب کمونیست چپ سوئد در بیست و سومین کنگره‌ی خود در اکتبر ۱۹۷۲ چنین می‌گوید، «وظیفه‌ی اصلی حزب ایجاد پیوند دائمی جنبش کارگری با سوسیالیسم است. این پیوند زیربنای مبارزه به‌خاطر مطالبات روزمره‌ی کارگران و زحمتکشان را تشکیل می‌دهد، که در آن نیروهایی که انجام انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را برعهده دارند آبدیده می‌شوند...» ۱۲

اما دقیقاً همین مورد است که رویزونیست‌ها با آن مخالفت می‌ورزند. آنان اعلام می‌کنند که توجه به‌لقاء آگاهی سوسیالیستی در جنبش طبقه‌ی کارگر بی‌معنی است زیرا این آگاهی به‌طور اتوماتیک از طریق شرکت در مبارزه توسعه پیدا می‌کند، حتی اگر این مبارزه احتمالاً جنبه‌ی کاملاً اقتصادی داشته باشد.

رویزونیست‌ها در حالی که ادعا می‌کنند مفسرین «واقعی» مارکسیسم — لنینیسم هستند، واقعیت‌های تاریخی و حقایق ابتدائی علمی را نادیده می‌انگارند. آنان مخصوصاً این حقیقت را که در یک جامعه‌ی طبقاتی اندیشه و طرز تفکر مسلط متعلق به طبقه‌ی حاکمه است انکار می‌کنند و اظهار می‌دارند که ایدئولوژی سوسیالیستی در نتیجه‌ی مبارزات عملی خودبه‌خود شکل می‌گیرد. فی‌المثل، یکی از افراد گروه مانیفست بنام روسانا روساندا عنوان می‌کند که طبق نظر مارکس ترکیب یک شخصیت اجتماعی و آگاهی اجتماعی آشکارا از طریق پراتیک انجام می‌گیرد. وی اضافه می‌کند، «به‌سخن دیگر، پاسخ این سؤال که چگونه یک طبقه نسبت به شخصیت اجتماعی خود آگاه می‌شود این است، از طریق تجربیات عملی و از طریق مبارزه» ۱۳ اما در درجه‌ی اول چنین

۱۲ — World Marxist Review شماره ۳، ۱۹۷۳ صفحه ۳۲.

۱۳ — روسانا روساندا De Marx a Marx. Le Tempe Modernes ، ۱۹۷۰ شماره ۲۸۲

صفحه ۱۰۲۹.

استدلالی به معنی چشم‌پوشی از این حقیقت است که اشکال مختلف مبارزه در آگاهی کارگران به طرق گوناگون تاثیر می‌گذارد، ثانياً به معنی فرض وجود ارتباط مکانیکی بین شخصیت اجتماعی و آگاهی اجتماعی است، و ثالثاً به معنی انکار نقش رهبری کننده‌ی حزب انقلابی طبقه‌ی کارگر است.

رویزیونیست‌ها می‌گویند که تئوری لنینیستی در مورد نقش حزب کمونیست برای کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری غیر عملی است. بر اساس نظر آنان لنین با يك کشور وابسته‌ی ماقبل سرمایه‌داری سروکار داشت. بنابراین، لنینیسم، با در نظر گرفتن عصر امپریالیسم و انقلابات کارگری، تئوری مارکسیستی را بسط نمی‌دهد. از این رو، نظریه‌ی لنینی در مورد حزب و نقش آن برای طبقه‌ی کارگر عصر حاضر در اروپای غربی فاقد ارزش است. جالب است گفته شود که این ترها دارائی مشترك عناصر ماوراء چپ و آکادمیسین‌های کاملاً محترمی از جمله «مارکس شناس» هائی مانند پروفیسوری. فچر «I. Fetscher» از دانشگاه فرانکفورت است. این تئوری‌ها عنوان می‌کنند که مفهوم لنینیستی حزب اهمیت بین‌المللی ندارد بلکه واجد ارزش و اعتبار تنگ‌بینانه‌ی ملی، و بالاخص روسی است. بر اساس تئوری‌های مذکور سازمان سیاسی طبقه‌ی کارگر آنطور که لنین از آن دفاع می‌کرد نمونه‌ای نیست که بتواند در يك جامعه‌ی کاملاً پیشرفته‌ی سرمایه‌داری مورد قبول واقع شود. آیا این اراجیف با حقیقت تطبیق می‌کند؟ حقایق نشان می‌دهند که موفقیت‌های بدست آمده در این کشورها توسط جنبش طبقه‌ی کارگر تا حد قابل ملاحظه‌ای مربوط است به احزاب کمونیست و توانائی آنها (به عنوان نیروی رهبری کننده‌ی پرولتاریا) برای متحد شدن با توده‌های مردم و بدل شدن به يك سازمان پیکار جو و موثر از گونه‌ی لنینی که در صفوف خود صدها و هزارها فعالین منضبط تربیت کند که به حقانیت راه خود معتقد باشند و خویشتن را وقف پیشبرد هدف، یعنی هدف طبقه‌ی کارگر، هدف سوسیالیسم کنند.

امروزه جاذبه‌ی مارکسیسم سراسر جهان را فرا گرفته است. ایدئولوژی کمونیسم علمی با شتابی روزافزون در میان گروه‌های جدید اجتماعی و اقلیت کارگران و زحمتکشان در طی مبارزه بر ضد مظاهر جهان‌بینی بورژوازی نفوذ می‌کند و کمونیست‌ها با پیروی از سیاستی که بر پایه‌ی علمی استوار است همه‌ی توان خود را وقف نهضت دفاع از منافع توده مردم در مبارزه به خاطر دموکراسی و سوسیالیسم می‌کنند. این است دلیل حمایت دائمی و فزاینده‌ی بخش‌های وسیع خلق از کمونیسم در کشورهای سرمایه‌داری.

## نتیجه

یکی از شخصیت‌های کتاب جورجس سیمون در حالی که خود را يك (سوپرمن) و مافوق فضایل اخلاقی متعارف می‌پندارد جنایتی مرتکب می‌شود. در خصوص سقوط معنوی قاتل، نویسنده خاطر نشان می‌سازد که هنگام شیوع هرج و مرج و آنارشیزم، شخص مزبور ممکن است اینجا و آنجا در مناطق پر جمعیت بمب‌انداخته باشد، اما چون در حال حاضر در چنین محیط مشکوک و ناآرامی کسب موفقیت موجب فخر و مباهات نیست، این شخص يك جنایتکار عادی به‌شمار می‌رود. امروزه، در مبارزات «چپ» روها نیز تشخیص آوانتوریسم سیاسی از وحشیگری و گانگستریسم غالباً به‌سختی امکان‌پذیر است. اما اعمال جنایتکارانه «چپ» چنین «سرسختی» ای با توجه به‌عدم تشابه، تناقض و گاهی اوقات حتی تضاد داشتن با «پلانفورم‌ها»ی ایدئولوژیکی این گروه‌های ناهمگون که تشکیل دهنده‌ی ماوراء چپ هستند ممکن است حیرت‌انگیز جلوه کند. اما حقیقت این است که این عناصر غیر متجانس در يك هدف مشترك باهم متحدند، یعنی ستیز سرسختانه علیه جنبش واقعی کمونیستی و کارگری و بنابراین از وسائل مشابهی نیز استفاده می‌کنند.

«چپ» روهای امروز با پخش تبلیغات ایدئولوژیکی عمده‌ی خود نه‌فقط به انحصارات خدمت می‌کنند، بلکه به‌عنوان صاحبان افکار خالص ضد کمونیستی و ضد شوروی و تزریق آن در طبقه‌ی کارگر و جنبش دمکراتیک نقش مخرب ویژه‌ای نیز ایفا می‌کنند. لئونید برژنف صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در گردهم‌آئی سال ۱۹۶۹ نمایندگان احزاب کمونیستی و کارگری در مسکو تاکید کرد که رویزیونیسم، خواه از نوع راست خواه از نوع «چپ» خود را در قلمرو تئوری «ناب» محدود نمی‌کند و می‌افزاید، «رویزیونیسم در تئوری، جاده را برای پراتیک اپورتونیستی که مستقیماً به‌مبارزات ضد امپریالیستی زبان وارد می‌کند هموار می‌سازد. رویزیونیسم به‌معنی انحراف از مواضع طبقاتی پرولتاریا و جانشین ساختن انواع نظریات خورده بورژوازی به‌جای مارکسیسم - لنینیسم است.»<sup>۱</sup> دقیقاً به‌همین دلیل است که اکاذیب تئوریک رویزیونیست‌ها و فعالیت‌های عملی و مخرب آنان از جانب احزاب مارکسیست - لنینیست و سازمانهای وابسته به‌طبقه‌ی کارگر محکوم و مردود شمرده می‌شود.

فعالیت اپورتونیستهای «چپ» زیانهای عظیمی به مبارزات طبقه‌ی کارگر وارد می‌سازد. آنان با اعمال خود آشکارا به‌مثابه‌ی بازپچه‌ای در دست افراطیون نئوفاشیست هستند که در ایالات متحده، آلمان غربی، فرانسه، اسپانیا و بسیاری از کشورهای امریکای لاتین دست‌اندرکار درهم شکستن سازمانهای مترقی و حمله به‌فعالین طبقه‌ی

۱۴- مجمع بین‌المللی احزاب کمونیستی و کارگری، مسکو ۱۹۶۹ صفحه ۱۵۶.

کارگر هستند. در ایتالیا، کشوری که خطر فاشیست‌ها در آن روبه‌فرونی است، گروه‌های افراطی از قبیل «مانیفست»، «نیروی کارگر»، «پیش‌تاز طبقه کارگر»، «مبارزه ادامه دارد» و ... در حالی که شعارهای تند و تیز انقلابی را فریاد می‌زنند برای از هم پاشیدن اتحاد نیروهای چپ اصیل و خرابکاری و کارشکنی در پیشبرد مجاهدات ضد فاشیستی آنان، از انجام هرگونه عمل تخریبی خودداری نمی‌ورزند.

از نظر انحصارات امپریالیستی در امر مبارزه و تاخت و تاز علیه جنبش طبقه‌ی کارگر، «چپ» روها «مرکب» راهواری به‌شمار می‌آیند. انحصارات برای بدنام کردن و متهم ساختن تمامی جنبش طبقه‌ی کارگر به‌کمک رسانه‌های گروهی خود، از اعمال و گفتار غیر مسئولانه و حرکات بی‌رویه، زشت و افراطی «چپ» روها به‌حد اعلی بهره‌برداری می‌کنند. درهم شکستن ویتترین مغازه‌ها، غارت فروشگاه‌ها، وحشیگری‌هایی از قبیل قطع اشجار و به‌آتش کشیدن خرمنها، بی‌حرمتی به‌اماکن مقدسه، گروگان‌گیری، ترور و ... همگی به‌عنوان یاغی‌گری و شورش و مبین احساسات و هیجانات شرارت‌آمیزی که صرفاً ناشی از تبلیغات و تحریکات اتحادیه‌های کارگری و کمونیست‌ها بر ضد دولتهای «صالح» معرفی می‌گردد. این حرکات به‌سرمایه‌داری کمک می‌کند تا طبقات متوسط و حش‌زده را متقاعد سازد که قدرت دولت با ماشین سرکوبگرش «تضمین‌کننده» نظم اجتماعی و «حافظ» مالکیت خصوصی است.

از جانب دیگر، تبلیغات سرمایه‌داری بدون ارائه‌ی هیچگونه دلیل و منطق، موفقیت‌های جنبش طبقه‌ی کارگر را منحصرأ به «چپ» روها منتسب می‌سازد که خود، آنان را به عنوان عناصر «اصالتاً» انقلابی توصیف و معرفی کرده است. بدیهی است که مقصود از اعمال اینگونه ترفندها و ریاکاری‌ها رویگردان کردن و بدبین‌ساختن کامل زحمتکشان از جنبش طبقه کارگر و اتحادیه‌های کارگری است.

چون در برخی موارد فعالیت «چپ» روها روی زحمتکشان تأثیر منفی می‌گذارد، تبلیغات سرمایه‌داری این نظریه را اشاعه می‌دهد که عناصر مزبور از گونه‌های مختلف هستند. فی‌المثل «چپ» روهای «بی‌غرض» و «شریف»ی پیدا می‌شوند که امکان کنار آمدن با آنها وجود دارد، و همچنین گروه‌های تروریستی خشن و افراطی هستند که باید حساب خود را از آنان جدا کرد. اما بدیهی است که این یک طبقه‌بندی کاملاً مصنوعی است، زیرا همین گروه‌های «بی‌غرض» به‌نوبه‌ی خود شامل دستجاتی هستند که در حال حاضر بر حسب شرایطی هنوز از طریق فعالیت‌های آشوبگرانه‌ی خود شهرتی کسب نکرده‌اند.

تاریخ نشان داده است که تلاش در جهت وحدت بر اساس اشتراك مساعی ایوئولوژیکی و سازمانی یکی از خصوصیات ذاتی ولاینفک جنبش طبقه‌ی کارگر،

و اپورتونیسیم يك پدیده‌ی انحرافی است. اپورتونیسیم چیزی است که قسمت اعظم آن از خارج به‌درون جنبش طبقه‌ی کارگر رسوخ کرده است و با شدت هرچه تمامتر از جانب سرمایه‌داری که مزورانه در پی بهره‌برداری از نارضایتی‌هایی است که خود بویژه در میان بخش تهیدست تر کارگران ایجاد کرده است آنرا مورد تشویق و تأیید قرار می‌دهد.

پیداست که اپورتونیسیم «چپ» در حال حاضر نیروهای واقعی را که قادرند علیه انحصارات از خود پایداری و مقاومت نشان دهند دست کم می‌گیرد. اپورتونیسیم به‌علت فقدان اعتقاد به نیروی خلق و مبارزه‌ی آنان، به آواتوریسم متوسل می‌گردد، که در عمل به‌خلع سلاح ایدئولوژیکی طبقه‌ی کارگر و جدا شدن آن از گروه‌های دیگر اجتماعی که دستخوش استثمار سرمایه‌ی انحصاری هستند می‌انجامد و بدین وسیله از متحدان طبیعی خود محروم میشود و نتیجتاً بدون حفاظ رودرروی سرمایه‌داری قرار می‌گیرد.

و اما رویزیونیست‌ها، آنان آتش انتقاد خود را نه بر علیه سرمایه‌داری یا استثمار طبقاتی، بلکه بر ضد احزاب کمونیستی، بر ضد جنبش کمونیستی جهانی و بالاخره بر ضد کشورهای سوسیالیستی هدایت می‌کنند.

در این هنگام این سؤال مطرح می‌شود که آیا «ثوری» و فعالیت‌های عملی رویزیونیست‌ها و اپورتونیست‌های «چپ» می‌تواند يك عامل تعیین‌کننده در آینده‌ی جنبش طبقه‌ی کارگر محسوب شود؟ پاسخ این سؤال قطعاً منفی است. تجربه‌نشان داده است که تنها سازمان سیاسی پرولتاریائی که بتواند هرگونه نظریه‌ای که کم و بیش جزء لاینفک مبارزات خودبخودی توده‌ای به‌خاطر رفع نیازهای فوری اقتصادی است چیره شود، قادر است مبارزات روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر را به‌منظور تجدید بنای انقلابی جامعه رهبری کند. احزاب کمونیستی یعنی سازمان‌های سیاسی پرولتاریا، دقیقاً به‌علت آنکه استراتژی مبارزه را پیگیرانه تعقیب می‌کنند و طبقه‌ی کارگر را به‌عنوان نیروی مصمم برای ایجاد تحولات اجتماعی می‌شناسند و نقش مهم متحدان طبقاتی آن مانند کارگران مزارع، طبقات متوسط شهرنشین، روشنفکران، جوانان، زنان و گروه‌های مذهبی را نیز به‌حساب می‌آورند، قادر به‌انجام این وظیفه هستند.

سیاست احزاب کمونیست این است که با روحیه‌ی تعاون و تشریک مساعی در يك جبهه‌ی وسیع مبارزه کنند. آنها وظیفه متحد ساختن همه‌ی نیروهای مترقی جامعه را در مبارزه به‌خاطر صلح، دمکراسی و سوسیالیسم مقدمه‌تراز همه‌ی وظائف می‌دانند.

## علیه مسابقه تسلیحاتی و تهدید جنگ

ترجمه: کیخسرو کشاورزی

در آستانه سالهای ۸۰، در سیاست ایالات متحده آمریکا و چند کشور دیگر عضو ناتو دگرگونی چشم گیری دیده شد. در ماه مه ۱۹۷۸ شورای نظامی ناتو تصمیم گرفت بودجه نظامی را سخت افزایش دهد و حتی برنامه درازمدتی را (تا سال ۱۹۹۵) بمنظور افزایش جنگ افزار و سازو برگ جنگی در چارچوب بلوک طرح کرد. در دسامبر ۱۹۷۹ آمریکا با پشتیبانی آلمان غربی متحدان خود را واداشت تا طرح تحمیلی استقرار موشکهای هسته ای میان برد امریکائی را در سرزمین اروپا بپذیرند.

در آنسوی اقیانوس نسبت به پذیرش تر «محدودیت» جنگ هسته ای در اروپا و امکان وارد آوردن نخستین ضربه اتمی به هدفهای نظامی در خاک اتحاد جماهیر شوروی فراوان صحبت می شود. کارگردانان دولت ریگان بدون آنکه ابتکار مثبتی را از خود نشان دهند، آشکارا موضعی ضد شوروی گرفته اند.

این سیاست نسجیده واشنگتن جهان را بسوی تشدید مسابقه تسلیحاتی و نظامی کشانده است، بیش از همه یاران اتلانتیک آمریکا و ژاپن به این وسوسه آلوده شده اند. اینان عملاً (بعضی عمداً و برخی بدون اراده) ادعاهای آمریکا را مبنی بر چیرگی آن دولت در جهان تشویق می کنند. کم کم مسابقه تسلیحاتی را آغاز و در راهی گام می نهند که پایانش خطر هراس انگیز جنگ است.

نخستین هدف اعلام شده کارگردانان کنونی دولت ریگان در آینده نزدیک، دستیابی به برتری نظامی آمریکا نسبت به اتحاد شوروی است. برای این منظور هزینه های نظامی آمریکا در سال آینده، فقط در حیطه وزارت دفاع، بیش از ۴۰ میلیارد دلار افزایش می یابد و به ۲۲۶ میلیارد دلار خواهد رسید! با اینهمه در ۵ سال آینده (تا سال ۱۹۸۶). ایالات متحده در نظر دارد ۱۵۰۰ میلیارد دلار برای مقاصد نظامی خرج کند. این رقم معادل مبلغی است که آن دولت در ظرف ۱۲ سال گذشته به مصرف نیروهای نظامی رسانده است.

برای توجیه این نظامی گری، ترهای دروغینی عنوان می شود که گویا اتحاد شوروی «در سه ماهه آخر ۱۹۸۰ یا سه ماهه نخستین سال ۱۹۸۱، نسبت به آمریکا به برتری نظامی استراتژیک دست یافته است». ادعا می شود گویا میان شوروی و آمریکا دیگر موازنه تسلیحاتی وجود ندارد، وضع نظامی ایالات متحده نسبت به شوروی بدتر است. بنابراین باید بیدرنگ آمریکا به «تجدید تسلیحات» دست بزند.

چندی پیش ا. هیگ وزیر خارجه آمریکا به نادرست بودن ادعای عمدی «عقب ماندگی» آمریکا اعتراف کرد. او اظهار داشت که در زمینه نیروی هسته ای استراتژیک



کمافی السابق موازنه میان دو طرف حفظ شده است. بقول او فقط در آینده اتحاد شوروی می تواند از امریکا جلو بیفتد و نیروهای جنگی این دولت را آسیب پذیر سازد. حق اینست از او پرسیده شود: بچه علت زمامداران امریکا قرارداد سالت - ۲ را که در حال انجام بود و این قرارداد موازنه تسلیحات استراتژیک را ثابت نگاه میداشت، یا شماره و وسایل پرتاب بمبهای هسته ای هر دو طرف را به ۲۲۵۰ واحد محدود می کرد، و مانع افزایش کمی و کیفی این نوع سلاح می شد، عمداً بهم زد؟

در ایالات متحده با شتاب موشک های اتمی زیر دریائی از نوع «اهایو»، و موشک های قاره پیمای بالیستیکی «MX» ساخته می شود؛ بمب افکن های استراتژیک نوین، موشک های بالدار (Cruise) با پایگاه های هوائی، دریائی و زمینی، همچنین موشک های بالیستیکی «پرشینگ - ۲» تولید می گردد. روی سیستم فضائی «شاتل» به منظور استفاده جنگی کار می شود. مقدار زیادی از سلاح های نوین معمولی در اختیار یگانهای ارتش گذاشته شده، طرح افزایش ۲۵۰ هزار نفر به افراد نیروهای مسلح امریکا تا سال ۱۹۸۶ تهیه گردیده است.

بنا به اظهار کاسپار وین برگر، وزیر دفاع امریکا، در پنتاگون روی «استراتژی جنگی تازه ای» کار می شود. این استراتژی اصل رهنمود معروف شماره ۵۹ کارتر را بر مبنای باصطلاح «محدودیت» جنگ هسته ای کاملاً رعایت کرده، علاوه بر این از نیروهای مسلح و مراجع اقتصادی امریکا خواسته شده است خود را برای دو «جنگ غیرهسته ای» درازمدت آماده کنند - منطقه عملیاتی این دو جنگ اروپا و خاور نزدیک تعیین گردیده و حتی شرکت در نبردهای کوچکی که در کلیه مناطق جهان روی می دهد، پیش بینی شده است. مسئله این گونه طرح می شود که «موضوعهای مورد اختلاف دولتها در جهان فقط بایستی به کمک نیروهای مسلح امریکا حل و فصل شوند».

یکی دیگر از گرایش های آشکار و جالب زمامداران امریکا از میان بردن تدریجی قراردادها و پیمانهای آن دولت با کشورهای دیگر است. بنابراین پیمان شوروی و امریکا در باره محدودیت «سیستم ضدموشکهای بالیستیکی» از سوی رهبران پنتاگون زیر علامت سؤال قرار گرفته است، اینها می گویند که ایالات متحده امریکا در رابطه با منافع کشورش می تواند، نسبت به این پیمان تقاضای تجدیدنظر کند.

گویا روند سیاسی واشنگتن سنگ انداختن در پیشرفت موافقت نامه میان شوروی و امریکا درباره پیش گیری از جنگ های هسته ای است. مثلاً اظهار این مطلب از سوی زمامداران امریکا که «ایالات متحده از بکار بردن نیروهای مسلح، از جمله نیروی اتمی، در برابر اتحاد شوروی دریغ نمی ورزد» را بچه چیز می توان تعبیر کرد؟ زمامداران امریکا می پندارند که پیمان سالت - ۲ به زیان ایالات متحده تمام می شود و لازمست نسبت به مواد این پیمان بسود امریکا تجدیدنظر شود. در رابطه با این موضوع لازمست گفته ل. ای. برثرف را که در کنگره ۲۶ حزب کمونیست اتحاد شوروی بیان داشت، یاد آورد: «ما به قراردادی که بگونه یک جانبه امتیازهایی را برای امریکا در بر

داشته باشد، تن در نمی‌دهیم. در اینجا نیاستی چنین خام اندیشید». اخیراً آمریکا از گفتگو دربارهٔ پاره‌ای از مسائل مهم جنگی بگونه‌یک جانبه خودداری کرده است: مذاکره دربارهٔ اقیانوس هند، دربارهٔ محدودیت فروش و حمل اسلحه معمولی، دربارهٔ تحریم کامل و همه‌جانبه آزمایش سلاح‌های هسته‌ای را برهم زده است؛ راه مذاکره دربارهٔ کاهش نیروهای مسلح و تسلیحات در اروپای مرکزی به علت کارشنکی آمریکا، مسدود شده است.

هدف زمامداران ایالات متحده آمریکا از این کار، علاوه بردستیابی به برتری نظامی نسبت به شوروی و کشورهای سوسیالیستی دیگر، آنست که از راه مسابقهٔ تسلیحاتی بی‌سابقه اقتصاد این کشورها را دچار نابسامانی کند. در واشنگتن بعضی‌ها پیش خود حساب می‌کنند که از این راه، تا چه اندازه برنامه‌های اقتصادی شوروی دچار وقفه می‌شود و تا چه حد کشورهای سوسیالیستی دیگر از دریافت محصولات و کمکهای پزشکی شوروی محروم خواهند ماند و غیره...

اما هم‌اکنون وضع جور دیگری است. حسابهای دشمنان ما از بنیاد بی‌بنیان است. سیاست رسمی زمامداران کنونی آمریکا دخالت در امور داخلی دولت‌های دارای حق حاکمیت، تجاوز آشکار علیه جنبش‌های آزادی ملی است. محافل اجتماعی جهان با بی‌زاری در برابر اعلامیهٔ آمریکا مبنی بر تصمیم آشکار آن دولت، نسبت به اعزام باندهای مسلح مداخله‌گر به افغانستان، واکنش نشان داده‌اند؛ مجاز شمردن فعالیت خرابکارانه دار و دستهٔ یونیتا را که از سوی آمریکا مسلح می‌شوند و همراه با دولت افریقای جنوبی علیه حاکمیت آنگولا به‌ویرانگری می‌پردازند، مداخلهٔ مسلحانهٔ آمریکا را در امور داخلی السالوادور و همچنین توطئه‌های سیا را در موزامبیک و زامبیا، محکوم کرده‌اند. تصمیم آمریکا مبنی بر لغو تحریم فروش اسلحه و تکنولوژی جنگی نوین به چین گویای دشمنی آشکار این دولت با اتحاد شوروی است و در عین حال ویتنام، لائوس، کامپوچیا و کشورهای دیگر خاور دور و آسیای جنوب‌شرقی را دچار خطر می‌کند.

ایالات متحده آمریکا با کمک اسرائیل سیاست زور، تهدید و ترور را در خاور نزدیک دنبال می‌کند و عملاً کشور اخیر را به انجام عملیات تجاوزکارانه مثلاً در لبنان برمی‌انگیزد. این دولت در عین حال میکوشد با زور، یا رشوه در کشورهای سومالی، عمان، کنیا، مصر پاکستان پایگاه جنگی بدست آورد، مثلاً مصر عملاً با استقرار نیروهای زمینی و هوایی آمریکا در شبه‌جزیره سینا موافقت می‌کند، البته این موافقت زیر پوشش «نظارت در متارکهٔ جنگ» انجام می‌پذیرد. طبق نقشه‌های پنتاگون نیروئی که بایستی در این منطقه مستقر گردد به‌عنوان جلودار «نیروهای واکنش سریع» بمنظور تجاوز به خاورمیانه و کشورهای ناحیه خلیج فارس برآورد شده است.

شاخک‌های امپریالیسم آمریکا به تمام مناطق جهان روانه می‌شوند. این روند خود بخود امنیت اتحاد شوروی و متحدانش را به‌خطر می‌اندازد. مثلاً در رویدادهای جاری لهستان وجود چنین خطری احساس می‌شود، در اینجا به‌موازات عملیات ضدانقلابیون

داخلی دخالت شوم و پنهانی امپریالیسم بچشم می خورد. اظهارات شخصیت های نامدار و حتی سنای امریکا مبنی بر مداخله آشکار در امور داخلی لهستان بهترین شاهد این مدعاست. سازمان دادن «گروه ویژه لهستان» در دستگاه دولتی امریکا که وظیفه اش ترتیب دادن «نظارت در تشنج لهستان» به محض دریافت دستور از سوی دولت امریکا می باشد. از جمله اقدامهای مداخله گرانه این دولت به شمار می آید.

آنچه بعنوان نمونه گفته شد فقط نشانه هایی از روند جنگ افروزانة سردمداران ایالات متحد امریکا در جهان به شمار می رود.

برنامه صلح سالهای ۸۰ که در کنگره ۲۶ حزب کمونیست اتحاد شوروی به تصویب رسید، ادامه روند کاهش سلاحهای اتمی و معمولی، همچنین از میان بردن کانونهای ستیز و راه حل صلح آمیز مسائل مورد اختلاف بین المللی را پیش بینی کرده است.

برای استواری امنیت اروپا، اتحاد جماهیر شوروی پیشنهاد می کند که نسبت به انجام اقدامهای اطمینان بخش هم در زمینه نظامی و هم درباره گسترش مناطق امنیت جنگی دو طرف رسیدگی، مذاکره شود و توافق بدست آید و نتیجه آن در منطقه اروپائی شوروی و مناطق اشغالی دولت های غربی کاملاً و بدون کم و کاست اجرا گردد.

غرب درباره این پیشنهاد ما چه واکنشی نشان می دهد؟ آن علاقهای به توافق ندارد و از انجام مذاکره درباره این مسائل عملاً خود را کنار می کشد. شورای ناتو ضمن اعلامیه ماه مه امسال اعلام میدارد که غرب از نظریه گسترش مناطق امنیت «تا اورال» پشتیبانی می کند، اما چنانکه باید و شاید پیشنهاد مشخصی را ارائه نمی دهد.

این شیوه برخورد اصلاً نشانه ای از حسن نیت یا واقع بینی را دربر ندارد. اروپا را صرفاً به مفهوم اینکه يك قاره جغرافیائی است نباید شناخت. اروپا شامل زمینی است که از میان دریاهای اقیانوسها سر بر آورده و در بالای آن هوا و فضا قرار دارد. اگر دولت های غربی هم اکنون آماده جواب دادن باین پیشنهاد نیستند، می توانند بعدها این کار را انجام دهند، منظور اینست که ضمن کنفرانس های آینده کاهش تسلیحات و خلع سلاح می توانند مطالب خود را بیان کنند. طرف شوروی آشکارا میگوید: نخستین قسمت پیشنهاد ما - گسترش مناطق امنیتی و اجرای آن از سوی ما - پیوندی ناگسستنی با قسمت دوم - اقدام متقابل و مناسب از سوی کشورهای ناتو - دارد، و یکی بدون دیگری نمیتواند بمرحله اجرا در آید.

گام مهم نیک خواهانه اتحاد شوروی، از پیشنهاد این دولت درباره به تأخیر انداختن استقرار موشک اندازهای هسته ای میان برد در اروپا از سوی کشورهای ناتو و شوروی، نمودار می شود. این پیشنهاد بر مبنای نمونه قرار موجود که طی چند سال به منظور حفظ موازنه سلاحهای هسته ای میان برد میان ناتو و شوروی اجرا گردیده، استوار است. تقریباً مستقر کردن ۱۰۵۰۰ واحد از این نوع موشک اندازها از سوی طرفین در اروپا. ناتو چندین بار به نوپردازی سلاحهای نامبرده پرداخته و به تکمیل آنها ادامه می دهد پایگاههای مقدم امریکا هم به پیشرفته ترین وسائل مجهز شده اند.

نوپردازی این سلاحها از سوی شوروی هم انجام پذیرفته، اما هم‌اکنون بیش از ده سال است که این دولت حتی يك واحد به‌موشك‌اندازه‌های میان‌برد در اروپا، نیفزوده است. حتی شماره موشك‌اندازه‌های آماده به‌کار شوروی در اروپا کاهش یافته، چون با به‌کار گرفتن يك موشك نوپرداخته، بیدرنگ يك و حتی دو موشك قدیمی از خط‌خارج و در مناطق دیگر هم پیاده نشده‌اند.

روبه‌رفته مقدار خرج (مواد منفجره) هسته‌ای موشکهای نیرومند شوروی کاهش یافته است. بنابراین هم‌اکنون باید اعتراف کرد سلاحهای میان‌برد ناتو با يك شلیک می‌توانند، نسبت به‌وسائل مشابه اتحادشوروی يك برابر و نیم خرج هسته‌ای، روی هدف خود منفجر کنند.

در مورد گسترش تقریباً ۶۰۰ موشك میان‌برد امریکائی ناتو در اروپا، موشك — اندازه‌های مستقر هم باندازه يك برابر و نیم بیشتر از موشك‌اندازه‌های مشابه شوروی کاربرد خواهند داشت. نسبت به‌قدرت انفجار هسته‌ای موشك‌های ناتو این برتری روبا‌فزایش است. در نتیجه معیار موازنه سلاح هسته‌ای دوطرف در اروپا بگونه شكننده‌ای بسود ناتو برهم‌میخورد.

در اینجا مسئله مهم دیگری قابل ذکر است و آن اینکه موشك‌های میان‌برد امریکائی نسبت به‌موشکهای شوروی، سلاحهای استراتژیک به‌شمار می‌آیند و ایالات متحده بخوبی از این موضوع آگاه است. روشن است که موشك‌های «پرشینگ — ۲» دارای ۲۵۰۰ کیلومتر برد و دقت زیاد می‌باشند و می‌توانند در ظرف ۵ — ۶ دقیقه پس از شلیک هدفهای واقع در خاک اتحاد شوروی را زیر ضربه قرار دهند. این کیفیت میرساند که موشك‌های نامبرده برای کوبیدن هدفهای استراتژیک بکار خواهند رفت. قصد امریکا آنست که تا می‌تواند امکان ضربت متقابل به‌خاک امریکا را هنگام تجاوز علیه شوروی از دشمنش سلب کند و بنابراین اصلاً نگران امنیت اروپا نیست. منطق حکم می‌کند، هرگاه ضرورتی احساس شود ما جواب مقتضی را بدشمن بدهیم، چون امکان آنرا داریم تا برتری نظامی ایالات متحده را خنثی کنیم. در نتیجه توازن نیروها، منتها در سطحی بالاتر عملی خواهد گردید. اما امنیت اروپا علاوه براینکه افزایش نخواهد یافت، کمتر خواهد شد، از سوئی کشورهای اروپای غربی ناگزیر هرچه بیشتر خود را به‌استراتژی هسته‌ای پنتاگون وابه‌بندند.

اگر کشورهای ناتو موشکهای هسته‌ای میان‌برد امریکائی را در خاک اروپا مستقر نکنند آنوقت اتحاد شوروی آماده است به‌همان نسبت شماره سلاحهای هسته‌ای میان‌برد در مناطق غربی را ضمن مقایسه با وضع کنونی کاهش دهد. ما حاضریم حتی همین فردا پشت میز مذاکره بنشینیم و با در نظر گرفتن اصول برابری و امنیت متقابل در

بارۀ محدود کردن یا بهتر بگوئیم کاهش شماره موشکهای میان برد در اروپا به توافق برسیم.

اتحاد شوروی همگان را به جلوگیری از تولید سلاح استراتژیک، به ادامه مذاکره درباره محدود کردن این گونه سلاحها ضمن پایدار نگاهداشتن همه تصمیمهای مساعدی که تاکنون در این زمینه گرفته شده، فرا میخواند. ما ضمن اهمیت دادن فراوان به همه این مسائل، به ایالات متحده امریکا پیشنهاد کردیم، درباره محدود کردن تولید زیر دریائیهای نوین، درباره تحریم نوپردازی سلاحهای موجود و خودداری از ساختن موشکهای بالیستیکی نوظهور و استقرار آنها در این زیر دریائیها، درباره محدود کردن تولید انواع سلاحهای دیگر، وارد مذاکره شود.

ایالات متحده چه جوابی داد؟ ۱. هیگ وزیر خارجه ضمن کنفرانس مطبوعاتی در رم اظهار داشت که او «بطور کلی امکان تجدید مذاکرات در زمینه سالت را باین زودیها بعید می داند».

ابتکار صلح شوروی مشخص و دارای سرشتی سازنده است. ضمن آن اصلا موضوعی که تنها بسود يك طرف باشد، دیده نمی شود.

آنچه که مربوط به ماست راه هرگونه جرح و تعدیل مثبت این پیشنهاد باز است. ضمن کنگره ۲۶ حزب کمونیست شوروی اعلام شد: اتحاد جماهیر شوروی خواهان روابط عادی با ایالات متحده امریکاست، بر آنست هم از لحاظ تأمین منافع مردم هر دو کشور، و هم از لحاظ مصلحت انسانیت بطور کلی راه حلی ساده تر و عاقلانه تر از این پیشنهاد وجود ندارد. این دیگر مربوط به واشنگتن است.

اگر زمامداران ایالات متحده امریکا و کشورهای ناتو از امکانات موجود برای مذاکره با اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای سوسیالیستی دیگر بهره نبرند و مبنائی برای ایجاد امنیت متقابل در نظر نگیرند، مسابقۀ تسلیحاتی و راه خطرناک ماجراجوئی جنگی را ادامه دهند، مسئولیت سنگینی را در پیشگاه مردم کشورهايشان و بشریت به گردن خواهند گرفت.

خلاصه ای از مقاله پراودا مورخ ۲۵ ژوئیه ۱۹۸۱، مندرج در ماهنامه ۱۱۰ نوامبر اسپوتنیک

نوشته: ام. کالکی  
ترجمه: شهریار شهریاری

## طرح روشی برای آماده کردن يك برنامه<sup>۱</sup>

### I

با وجودی که این مقاله برپایه تجربیات لهستان در برنامه‌ریزی نوشته شده است نمایانگر عقاید رسمی در این مورد نیست. در ساختمان برنامه بیست ساله لهستان از روش‌های مختلفی استفاده شده است و این فقط یکی از آن روش‌ها است. از آنجائی که بخش قابل ملاحظه‌ای از این مقاله صرف مسأله انتخاب درست نرخ رشد<sup>۲</sup> برای درآمد ملی<sup>۳</sup> می‌شود، لازم است که چند کلمه‌ای راجع به این مفهوم بگوئیم. چرا که استفاده از این مفهوم در کشورهای سوسیالیستی يك فرق با استفاده از آن در کشورهای سرمایه‌داری دارد و آن اینست که شامل خدمات<sup>۴</sup> نمی‌شود. البته، درآمد ملی شامل به اصطلاح خدمات مادی مانند حمل و نقل، لباس‌شوئی، رستوران و حتی تجارت نیز می‌شود، ولی شامل خدمات اداری دولتی، تفریحات، آموزش، خدمات درمانی و از این قبیل نمی‌شود. همچنین خدماتی که به وسیله دارائی‌های ثابت<sup>۵</sup>، از قبیل خانه‌های مسکونی، هتل‌ها و غیره انجام می‌گیرند نیز در درآمد ملی به حساب نمی‌آیند.

من باور دارم، که برای برنامه‌ریزی بلندمدت این روش محاسبه درآمد ملی برتری‌هایی دارد. پیدا کردن ارزش واقعی<sup>۶</sup> اجناس بسیار ساده‌تر از پیدا کردن ارزش واقعی خدمات است. مثلاً، در آمار کشورهای سرمایه‌داری افزایش واقعی در اعمال اداری به وسیله شاخصی از میزان اشتغال مأمورین (که برای هر کدام به نسبت حقوق اولیه‌شان ضریبی قائل شده‌اند) محاسبه می‌شود. در این حالت، هیچگونه حسابی از تغییرات، در بازدهی<sup>۷</sup> نیروی کار وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. به دلایل دیگر، مناسب‌تر است، که اجاره واحدهای مسکونی را در درآمد ملی منظور

۱. این مقاله اول بار در

Teaching Materials, vol 8 (1962), pp. 1-15, Szkoła Gtowna Planowania i Statytyka, Warsaw

چاپ شد و در کنفرانسی از سازمان ملل در ژنو در سال ۱۹۶۳ عنوان شد. ترجمه از انگلیسی.

2. rate of growth      3. National income      4. Services  
5. fixed assets      6. real value      7. Productivity

نداریم. در این مورد، ضریب سرمایه‌ها بسیار بالا است و در نتیجه به‌کارگیری یک ضریب سرمایه کلی برای درآمد ملی‌ای، که در آن اجاره واحدهای مسکونی هم وارد شده باشد، تقریباً بی‌معنی می‌شود؛ چرا که این ضریب تحت تاثیر شدید سهم نسبی خانه‌های مسکونی در کل سرمایه‌گذاری است.

البته، روش ما بدین معنی نیست، که در برنامه‌ریزی بلند مدت باید خدمات را فراموش کرد. آنها را با برنامه‌ریزی مناسب برای اشتغال (برای مثال در مورد اعمال اداری دولت) و یا با برنامه‌ریزی برای گنجایش دارائی‌های ثابت از نوع مصرفی (برای مثال فضای مسکونی) به حساب می‌آوریم.

در هماهنگی با مفهوم درآمد ملی، که اینجا استفاده می‌شود ما سرمایه‌گذاری را به دو نوع سرمایه‌گذاری، تولیدی و غیر تولیدی تقسیم می‌کنیم. منظور ما از سرمایه‌گذاری تولیدی آن است که در جهت تولید اجناس و خدمات مادی باشد، و سرمایه‌گذاری‌های دیگر از قبیل خانه‌های مسکونی، خیابانها، پارکها و غیره را جزء سرمایه‌گذاری غیر تولیدی به حساب می‌آوریم.

قبل از پرداختن به اصل مطلب لازم به یادآوری است که، در برنامه‌ریزی ملی لهستان هیچ فرضی مبنی بر تعهدات اعتبارات خارجی وجود ندارد. در بحثی که خواهیم داشت، فرض ما هم همین خواهد بود. اگر فرض می‌کردیم که مقدار کمی تعهد اعتبار خارجی، که از قبل از نظر مقدار معین شده است، موجود است، به نحوی اساسی روش بر خورد ما تفاوت نمی‌داشت. از طرف دیگر، فرق بین ما و این فرض که هر کمبودی در تجارت خارجی، هر چقدر هم بزرگ باشد، به وسیله اعتبارات بر طرف می‌شود، از اهمیت اساسی برخوردار است. برای اینکه همچو فرضی کلاً مشکل‌مواز نه تجارت خارجی ۱۹۱، که همان طور که خواهیم دید از عامل‌های اساسی روش ما در برنامه‌ریزی است، از بین خواهد برد.

## II

مهمترین پارامتری که در برنامه‌ریزی بلند مدت باید در نظر داشت، مقدار متوسط نرخ رشد سالانه درآمد ملی است. لذا انتخاب درست از بین برنامه‌های مختلف، معادل انتخاب صحیح نرخ رشد در آمد ملی است. دولت دارای گرایشی طبیعی‌ای برای توسعه کشور با سرعت هر چه بیشتر است، و این به معنی تعیین نرخ رشد در بالاترین سطح ممکن است. اما، تعدادی عامل‌های محدود کننده را در اینجا باید به حساب آورد: واضح‌ترین اینها این واقعیت است که هر چه نرخ رشد بالاتر باشد، سهم نسبی سرمایه‌گذاری تولیدی در درآمد ملی هم بالاتر است. در واقع، در یک سطح معین درآمد

### 8. capital coefficient

ضریب سرمایه برابر نسبت مقدار محصول به مقدار سرمایه است.  $\sigma = \frac{O}{K}$ . اگر مثلاً  $\sigma = 25\%$  باشد آنگاه برای تولید سالانه به ارزش ۱ تومان احتیاج به سرمایه‌گذاری‌ای برابر ۴ تومان است. م.

### 9. accrual of foreign credits

### 10. balancing foreign trade

ملی هرچه خواهان افزایش بیشتر این درآمد باشیم محتاج به سرمایه گذاری بازهم بیشتری برای به دست آوردن این افزایش هستیم (البته بدون در نظر گرفتن به کارگیری گنجایش های اضافی موجود). از اینجا مستقیماً نتیجه می شود، که هرچه نسبت مقدار افزایش درآمد ملی به خود درآمد ملی بالا رود، نسبت سرمایه گذاری به درآمد ملی هم بالاتر می رود. و البته، سهم نسبی بیشتر سرمایه گذاری تولیدی در درآمد ملی تاثیر منفی بر مصرف و سرمایه گذاری غیر تولیدی در کوتاه مدت می گذارد. به این گرایش نمی توان بی اندازه اجازه عمل داد، چرا که مردم را ناراضی می کند، حتی با وجودی که اثر ذخیره شده نرخ رشد بالا، در بلند مدت، به بالا رفتن سطح زندگی کمک می کند. البته در خیلی موارد، افزایش سهم نسبی سرمایه گذاری تولیدی در درآمد ملی، که به همراه افزایش رشد به دست می آید، به خاطر عامل دیگری دوچندان می شود. به نظر می رسد، همان طور که با جزئیات بیشتری در پائین نشان خواهیم داد، افزایش نرخ رشد موجب بروز مشکلاتی در ایجاد موازنه تجارت خارجی می شود. در کوشش برای به دست آوردن این موازنه، کشور مجبور می شود به سرمایه گذاری هایی روی آورد، که در رابطه با اثری که در تجارت خارجی دارند، احتیاج به هزینه های سرمایه ای ۱۱ بیشتری دارند. در نتیجه سهم نسبی سرمایه گذاری تولیدی در درآمد ملی (که فرض می کنیم، به خاطر بدتر شدن وضع تجارت، تصحیح شده باشد) بازهم بیشتر افزایش می یابد. بسیار محتمل است، که در سطح خاصی از نرخ رشد موازنه تجارت خارجی غیر ممکن می گردد و به این جهت به نظر می رسد، که حد مطلق برای نرخ رشد وجود دارد.

همچنین، در نرخ های رشد به اندازه کافی بالا، کمبود کارگر هم ممکن است پیدا شود. این را می شود با به اندازه کافی بالا بردن هزینه های سرمایه ای جبران کرد، ولی این خود مشکل سهم نسبی سرمایه گذاری در درآمد ملی را تشدید می کند.

در مجموع: مواعی که سر راه يك نرخ رشد بسیار بالا وجود دارند عبارتند از احتیاج به هزینه های سرمایه ای بسیار، هم مستقیماً و هم به خاطر بروز مشکلاتی در موازنه تجارت خارجی و احتمالاً در اثر کمبود کارگر. در حقیقت، مشکلات در تجارت خارجی گذشتن از سطح معینی از نرخ رشد را غیر ممکن می سازد.

### III

قدم اول در ساختن يك برنامه آتی، رسم طرح اولیه ای از آن با فرض نرخ رشدی که با توجه به تجربه گذشته کشور مورد نظر (یا در صورت نداشتن همچو تجربه ای با توجه به تجربه کشورهای دیگری با شرایط مشابه) بالا است، می باشد. لذا، ما عمداً یکی از متغیرها را بالا می گیریم، با وجودی که احتمالاً لازم باشد، حتی در مرحله آزمایش مقدماتی، آن را پائین بیاوریم.

## 11. capital outlays



بعلا، ما باید فرضی در مورد ضریب سرمایه، که مقدار افزایش درآمد ملی را به سرمایه‌گذاری تولیدی مربوط می‌کند، بپذیریم. ارزش ضریب سرمایه را هم باید بر پایه تجربیات قبلی و یا تجربیات دیگر کشورها، با در نظر گرفتن خصوصیت‌های زمان و کشور مورد بحث در حد امکان انتخاب گردد. در هر صورت مشکل است که در این مورد چیزی جز یک تقریب ناپخته به دست آورد. چرا که ضریب سرمایه تا حد زیادی وابسته به ساختار افزایش تولید است و این ممکن است با گذشته و یا کشورهای دیگر به مقدار زیاد تفاوت داشته باشد.

حالا، با قبول سطحی برای این ضریب، ما می‌توانیم اولین تقریب را، برای مقدار سرمایه‌گذاری تولیدی سالانه، در برنامه آتی‌مان برای اول برنامه، آخر برنامه و مثلاً وسط برنامه به دست آوریم. به نحوی مشابه مشکل پیدا کردن ضریبی را که مربوط به افزایش موجودی انبارها است و به ما امکان می‌دهد، که مقدار این افزایش را حساب کنیم، حل می‌کنیم. با کم کردن مقدار سرمایه‌گذاری تولیدی و مقدار افزایش موجودی انبارها از درآمد ملی، مجموع مصرف و سرمایه‌گذاری غیر تولیدی را پیدا می‌کنیم. برای تقسیم این قلم به دو قسمت، باید سطح به دست آمده مصرف اجناس را با گنجایش دارائی‌های ثابت، که خدمات مصرفی تولید می‌کنند (مثلاً با فضای زندگی سرانه در خانه‌های مسکونی) مقایسه کنیم. بدین ترتیب می‌شود به تصمیمی عاقلانه رسید. گویانکه این تصمیم تا حدود زیادی اختیاری است.

در همین مرحله هم ممکن است به این نتیجه برسیم، که سهم نسبی سرمایه‌گذاری تولیدی به اضافه مقدار افزایش موجودی انبارها آنقدر زیاد است، که برنامه را غیر قابل اجرا می‌کند؛ زیرا که سهم مصرف و سرمایه‌گذاری غیر تولیدی در کوتاه مدت به نحوی غیر عملی کم است، اما، از آنجا که این نتیجه تا حدود زیادی بستگی به سطح ضریب سرمایه دارد، و این ضریب کالا ماهیتی فرضی دارد، مطمئن‌تر است که حتی در چنین صورتی همان سطح متغیر (نرخ رشد) را کمی بیشتر نگه داریم.

#### IV

قدم بعدی اینست، که ساختار صنعتی درآمد ملی را حداقل در خطوط کلی معین کنیم. ما درآمد ملی در این برنامه را (یعنی در اوایل، اواخر و اواسط) به چهار بخش عمده قسمت کرده‌ایم: سرمایه‌گذاری تولیدی، افزایش در موجودی انبارها، سرمایه‌گذاری غیرتولیدی و مصرف. اگر ما بتوانیم فرض‌های عاقلانه‌ای درباره ساختار آینده مصرف انتخاب کنیم، آنگاه می‌توانیم به تعیین تقریبی ساختار صنعتی بپردازیم. البته، این فرض‌ها می‌توانند بر پایه، مثلاً ساختار مصرف کشورهای رشد یافته‌تر ولی با در نظر گرفتن شرایط محلی کشور مورد نظر، انتخاب شوند. این کار به دو دلیل لازم است: یکی به خاطر انجام امتحانی برای موازنه تجارت و دیگری به خاطر به دست آوردن تقریب دومی برای ضریب سرمایه که منعکس کننده ساختار افزایش تولید باشد.

در اینجا، البته باید تفاوت مهمی بین دو نوع صنعت (که شامل همه شاخه های اقتصادی از قبیل کشاورزی، حمل و نقل و غیره نیز است) قائل شویم. ما این دو نوع را صنعت وابسته به عرضه ۲۱ و وابسته به تقاضا ۱۲ می خوانیم. منظور ما از صنایع وابسته به عرضه آن صنایعی است که به خاطر دلایل تکنیکی و سازماندهی سقف معینی برای نرخ رشد بلند مدت آنها وجود دارد، و در نتیجه حتی افزایش قابل توجهی در هزینه های سرمایه ای نمی تواند کمکی در بالارفتن نرخ افزایش تولید بکند. برای صنایع وابسته به تقاضا، حد اقل برای نرخهای رشد درآمد ملی مورد نظر ما، همچو سقفی وجود ندارد. لذا تولید این صنایع در بلند مدت می توانند همراه با تقاضا بالا بروند. عوامل تکنیکی و سازماندهی، که سقف نرخ رشد صنایع وابسته به عرضه را تعیین می کنند، دارای طبیعتی بسیار متنوع هستند. منابع طبیعی محدود ساده ترین و واضح ترین مثال است.

زمان لازم برای تطبیق روندهای تکنیکی جدید عامل دیگری است. باجدیترین مشکلات در به کارگیری تکنیک های جدید محتملا در کشاورزی روبرو می شویم. چرا که در آنجا همیشه عنصر خود به خودی در رشد تولید دخالت معینی دارد. حتی مقدار کودهای مصنوعی را، که کشاورزی به طور سودده می تواند جذب کند، تا حد معینی بستگی به آگاهی بر تکنیک های کشاورزی دارد.

مشکل جناب کارگران برای بعضی شغل ها (استخراج ذغال) و یا مشکل پیشرفت کافی در تربیت تکنسین های ماهر، می تواند مانع دیگری برای توسعه باشد. کمبود افراد متخصص و مدیران مجرب، که برای ساختن کارخانه های تازه ضروری هستند، از اهمیت خاصی برخوردار است. در حقیقت، همین دلیل اصلی برای طولانی بودن زمان ساختمان است، و این خود اثری منفی بر نرخ گسترش يك صنعت خاص می گذارد.

با نرخ سرمایه گذاری ثابت برای يك صنعت خاص، تعداد واحدهای در دست ساختمان متناسب با طول زمان ساختمان است. اگر این مدت طولانی باشد، و نرخ سرمایه گذاری بالا باشد، آنگاه تعداد واحدهای در دست ساختمان آنقدر زیاد است، که افراد متخصص و مجرب موجود، چه در زمینه تکنیکی و چه سازماندهی، نمی توانند از عهده آنها برآیند. اگر، با وجود این، نرخ بالای سرمایه گذاری نگه داشته شود، مدت ساختمان طولانی تر می شود، که نتیجه در راکد ماندن سرمایه دارد و منجر به شتاب بخشیدن به صنعت مورد نظر نمی شود.

## V

حال به مسأله تعیین ساختار صنعتی درآمد ملی برمی گردیم. با دانستن حجم سرمایه گذاری تولیدی و غیر تولیدی، به همراه اطلاع از مقدار افزایش انبارها، به اضافه دانستن حجم و ساختار مصرف، می شود تخمین اولیه ای از تقاضای داخلی برای

12. supply determined

13. demand determined

محصولات شاخه‌های مختلف اقتصاد ملی به‌دست آورد. این کار البته مستلزم اطلاعی چند از ضریب‌های تکنیکی تولید. با در نظر گرفتن پیشرفت تکنیکی آینده و همچنین تصمیماتی چند راجع به انتخاب متغیرهای تکنولوژیکی (در این مورد در پایان مقاله کمی بیشتر خواهیم گفت) است. حال، اگر شاخه مورد نظر وابسته به‌عرضه باشد، می‌شود تعیین کرد، که چقدر از تولید برای صادرات باقی می‌ماند. و یا چقدر باید وارد کرد. در مقوله واردات البته آن کالاهائی هم قرار می‌گیرند، که اصلاً در داخل نمی‌تواند آنها را تولید کرد. در این محاسبه باید امکان برای جایگزینی مواد وارد شدنی به وسیله مواد ساخته شده در داخل هم گذاشت.

بدین ترتیب اولین تقریب برای مجموع تقاضای واردات پیدا می‌شود. و بعد مقدار صادرات به‌دست آمده توسط صنایع وابسته به‌عرضه را از آن کم می‌کنیم، تا بفهمیم، که چه مقدار باید به‌وسیله صادرات صنایع وابسته به‌تقاضا جبران شود. حال، تولید این صنایع باید به‌نحوی تعیین شود که: اولاً تقاضای داخلی برای محصولاتشان را برآورده سازند؛ ثانیاً مجموع صادرات آنها باید باقی نیازمندیهای واردات را، که در بالا به آن اشاره شد برآورده سازد. مجموع تولید همه شاخه‌های اقتصاد ملی، که بدین ترتیب معین شده است، لزوماً مساوی درآمد ملی است. چرا که این تولید تمام احتیاجات تقاضای چهاربخش داخلی درآمد ملی را یا مستقیماً و یا با صادرات، که برای تهیه بقیه تقاضا به‌وسیله واردات لازم است، برآورده می‌سازد.

در اینجا این سؤال پیش آید، که آیا هرگز مشکل موازنه تجارت پدید خواهد آمد؟ چرا که از آنچه بالا گفته شد برمی‌آید، که اگر ارزش کل تولید برابر ارزش بخش‌های داخلی درآمد ملی باشد، آنگاه واردات مورد لزوم، به‌طور خودکار، به‌وسیله صادرات جبران می‌شود. لکن، موازنه در تجارت که بدین ترتیب به‌دست آمده است دارای ارزش عملی نیست. ممکن است که نشود بازاری خارجی برای صادرات، در کمیت‌های پیش‌بینی شده، در برنامه‌های صادرات، که به‌ترتیب بالا تهیه شده‌اند، پیدا کرد. به‌خاطر فشار عرضه کالاهای مورد نظر ممکن است، که قیمت متوسطشان تاحدی نزول کند، که در نتیجه، به‌دست آوردن ارزش خارجی لازم برای خرید واردات مورد احتیاج غیر ممکن گردد. یا حتی، اگر این کار ممکن باشد، ممکن است احتیاج به هزینه‌های سرمایه‌ای بالائی، در مقایسه با اثراتش، در به‌دست آوردن ارزش خارجی باشد، و در نتیجه مشکل سهم نسبی سرمایه‌گذاری در درآمد ملی را پیچیده تر می‌کند، در حالی که ما تصور می‌کنیم، که این سهم به‌خاطر بدتر شدن وضع تجارت باید تصحیح شود.

اگر کشور مورد نظر ما بخشی از برنامه تجارت خارجی‌اش را بر پایه موافقت‌نامه‌های بلندمدت بگذارد، آن وقت هم فقط می‌تواند کمیت‌های محدودی از کالاهای موجود برای صادرات را در این قراردادها بگنجاند. البته، باید متذکر شویم، که موافقت‌نامه‌های بلند مدت برتری‌های قابل ملاحظه‌ای بر تجارت «معمولی» دارند، چرا که موجب می‌شوند حداقل بخشی از برنامه تجارت خارجی مستقل از تغییرات در وضعیت اقتصاد

جهانی باشد.

از زاویه امکان اجرای عملی، برنامه صادرات باید آزمایش شود. اگر از این زاویه، برنامه صادرات غیر واقعی باشد، واضح است که نرخ رشد باید پائین آورده شود. باید اضافه کرد، که پائین آوردن نرخ رشد به اضافه دست‌زدن به توسعه صنایع وابسته، به‌عرضه کمک قابل توجهی به برقراری موازنه تجارت می‌کند، زیرا این کار موجب کم شدن سریع نسبی تقاضا برای واردات و همچنین احتمالاً رشد سریع مازاد صنایع وابسته به‌عرضه قابل استفاده برای صادرات می‌شود.

اگر، از طرف دیگر، برنامه تجارت خارجی، به‌نظر واقع بینانه می‌آید، آنگاه هنوز لازم است که تأثیر توسعه صادرات را بر هزینه‌های سرمایه‌ای بررسی کنیم.

## VI

بالاخره، قبل از تعیین تقریبی مقدار سرمایه‌گذاری لازم، تعادل عرضه و تقاضای نیروی کار را باید مورد توجه قرار دهیم. برای این کار باید پیش‌بینی‌ای از عرضه نیروی کار بر پایه ملاحظات آماری در دست باشد. به‌اضافه، بر پایه ساختار صنعتی درآمد ملی، و با در نظر گرفتن افزایش بازدهی به خاطر پیشرفت‌های تکنیکی، باید تقاضا برای نیروی کار به‌طور تقریبی حساب شود. لازم به‌تذکر است که در تعیین تقاضا برای نیروی کار در کشاورزی مشکلات خاص موجود را باید در نظر گرفت. اگر با مقایسه عرضه و تقاضای نیروی کار به‌این نتیجه برسیم، که با نرخ رشد فرض شده کمبود نیروی کار حتمی است، آنگاه لازم است که در برنامه، مکانیزه کردن و مدرنیزه کردن بیشتر در نظر گرفته شود؛ و البته این موجب سرمایه‌گذاری‌های بیشتر می‌شود. لازم به‌تذکر است که در کشورهای رشد نیافته این مشکل کمتر از مشکلات موازنه تجارت خارجی پیش می‌آید.

## VII

حال، بعد از تخمین ساختار صنعتی تولید ملی و آشنا شدن با فشار مشکلات در تجارت خارجی و احتمالاً کمبود نیروی کار بر هزینه‌های سرمایه‌ای، می‌توانیم به‌تخمین دوباره کل سرمایه‌گذاری تولیدی بپردازیم. این تقریب ممکن است که به‌مقدار قابل ملاحظه‌ای با تخمین اول، که بر پایه ضریب سرمایه فرضی به‌دست آمده بود، تفاوت داشته باشد. ممکن است که باوجودی که به‌دست آوردن موازنه در تجارت با نرخ رشد مفروض در مقدمات عملی ما باشد، سهم نسبی سرمایه‌گذاری تولیدی در درآمد ملی غیر قابل تحمل باشد. در چنین حالتی ما باید نرخ رشد را پائین آورده و مقدار جدید متغیر را با روش بالا آزمایش کنیم.

مقدار متغیر که سرآخر انتخاب می‌شود، باید شرایط زیر را داشته باشد: بالاترین نرخ رشد ممکن باشد به‌نحوی که هم به‌طور واقع بینانه امکان موازنه تجارت خارجی وجود داشته باشد، و هم سهم نسبی سرمایه‌گذاری تولیدی به‌اضافه افزایش در موجودی

انبارها در نظر مسئولین از جهت تأثیر آن بر مصرف و سرمایه‌گذاری غیر تولیدی در کوتاه مدت قابل تحمل باشد.

در بالا متذکر شدیم که در جریان تعیین تقاضا برای محصولات تک تک صنایع که به وسیله بخش‌های داخلی درآمد ملی ایجاد شده است، مشکلات انتخاب بین انواع تکنولوژیها پیش می‌آید. برای مثال انتخاب بین الکتریکی کردن و یا دیزلی کردن راه آهن را که وابسته به سنگینی ترافیک در خطوط مختلف است، می‌شود عنوان کرد. برای پاسخگویی به چنین مسائلی باید روشی برای مقایسه کارآئی دو نوع تکنولوژی، که اثر پایانی یکسانی دارند، داشته باشیم. چنان روش‌هایی هم در لهستان و هم در کشورهای سوسیالیست دیگر به وجود آمده‌اند.

مسئله مشابهی در رابطه با امکانات مختلف، برای به دست آوردن ارز خارجی، پیش می‌آید. برای این کار لزوم مقایسه صادرات با جانشین ساختن تولید داخلی برای واردات داریم. از همان روشی که برای مقایسه راه‌های مختلف به دست آوردن یک دلار در تجارت خارجی به کار می‌بریم، می‌توانیم برای مقایسه انواع تکنولوژیها، برای رسیدن به یک نتیجه نهائی واحد به کار ببریم.

باید اضافه کنیم، که اهمیت چنین محاسباتی درباره بازدهی برای تعیین ساختار صادرات به خاطر دو عامل کم می‌شود: اول، وجود صنایع وابسته به عرضه و دوم نقص‌های بازارهای خارجی. در واقع، تمرکز بر مساعدترین صادرات تقریباً غیرممکن است. چرا که توسعه تولید این اجناس به دلیل عامل‌های تکنیکی و یا سازماندهی محدود است، و یا اینکه قرارداد این اجناس با کمیت‌های زیاد در بازار خارجی بدون پائین آوردن قیمتشان، که خود موجب بی‌ارزش شدن نتایج محاسبات درباره بازدهی سرمایه‌گذاری بر پایه قیمت‌های جهانی است، غیر ممکن است. بدین لحاظ برنامه‌ریزی، که بیشترین استفاده را از سودآورترین صادرات کرده است، باید همچنین به صادرات با بازدهی کمتر هم بپردازد.

باید اضافه کنیم که محاسبه بازدهی باید با دقت هرچه بیشتر برای دلایلی که در بالا شمردیم انجام شود، و این کار در لهستان و سایر کشورهای سوسیالیستی انجام می‌گیرد. از طرف دیگر، لزومی در به کارگیری اینها از جایی جز در انتخاب بین تکنولوژیهای مختلف و یا در آزمایش ساختار تجارت خارجی وجود ندارد.

خارج از این دو جنبه، ساختار تولید در یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده را نمی‌شود به وسیله ملاحظات در بازدهی تعیین کرد. در حقیقت در یک اقتصاد بسته، که در آن برای رسیدن به نتیجه نهائی تولیدی فقط یک روش وجود داشته باشد، محاسبات مربوط به بازدهی بی‌مورد است، زیرا، همان طور که از بحث بالا پیداست، با ثابت بودن نرخ رشد درآمد ملی، و رابطه داده شده بین سرمایه‌گذاری غیر تولیدی و مصرف، و ساختار داده شده مصرف ساختار صنعتی تولیدی کاملاً به وسیله ضرایب تکنیکی تولید معین می‌شود.

## کلیسا و دهقانان در السالوادور

ترجمه: جاهد جهانشاهی

در اوائل دههٔ هفت، سنت صدها سالهٔ کلیسا که همواره در چهارچوب محدود خود فقط برای دعا و نیایش گردهم می‌آمدند و خود را در سیاست و مسائل مردم محروم شریک نمی‌دانستند و نمی‌کردند تا حدودی ترك برداشت، از اواخر سال ۱۹۶۸ شعاری در اسقفی السالوادور ورد زبانها شد «مذهب برای رهائی» رفته رفته کشیش‌ها و اسقف‌های کشور در سخنان خود تاکید می‌کردند که مذهب زبان محرومان است، توده‌های محروم قاره چه مشکلاتی که ندارند و چگونه چپاول می‌شوند و در اینجا است که کلیسا نمی‌تواند بی‌تفاوت بماند.

اغلب اهالی السالوادور یعنی ۹۳ درصد اهالی در دهات زندگی می‌کنند و اکثر این مردمان را کشاورزان بی‌زمین و یا کم‌زمین تشکیل می‌دهند. هزاران تن از دهقانان در طی تمام سال فقط هنگام برداشت محصول بخدمت فئودال‌های بزرگ درآمد تا نان بخور و نمیری برای سیر کردن شکم گرسنهٔ خود بدست آورند. سندیکاهای دهقانی در السالوادور غیرقانونی هستند. با وجود این از سال ۱۹۶۷ «فدراسیون دهقانان مسیحی السالوادور» بوجود آمده است. دهقانان از حزب سنتی خود یعنی «حزب دموکرات مسیحی» بعد از رأی‌گیری سال ۱۹۷۲ دلزده شده روی برگردانند. در این رابطه جنگ با هندوراس در سال ۱۹۶۹ مشکلات جدیدی با خود به‌مراه آورد؛ بحران اقتصادی همراه با تورم، بازگشت بیش از ۲۵۰۰۰۰ نفر السالوادوری از هندوراس به‌موطن خود، که جز فقر و فلاکت چیزی با خود نداشتند. این جمعیت در هندوراس روی مزارع موز کار می‌کردند و در سندیکاها عضو بودند و خود را آرام به‌هسته اصلی جنبش سندیکائی آینده و زیرزمینی کنونی که در شرف پاگرفتن بود نزدیک کردند.

گرداندگی اصلی نارضایتی‌ها را بایستی کلیسا عهده‌دار میشد، یعنی سیاست مذهب، برای آگاه کردن محرومان و بالابردن رشد سیاسی آنها در سراسر السالوادور. برای نمونه برنامهٔ فوق در شهر «آگوایلاس» توانست توأم با موفقیت باشد. «آگوایلاس» شهر کوچکی در ایالت «کوسکاتلان» است. اطراف این شهر را مزارع نیشکر احاطه کرده است، تمام املاک این شهر متعلق به ۳۵ زمیندار بزرگ و این شهر دارای سه کارخانهٔ قند می‌باشد، «آگوایلاس» با حومهٔ خود ۲۰۰۰۰ نفر نفوس دارد. تمام این جمعیت در محدودهٔ کوچکی فشرده کنار هم زندگی می‌کنند و اغلب آنها برای زمینداران بزرگ کار می‌کنند و بیشتر مواقع فقط در فصل برداشت محصول به‌کار گرفته می‌شوند.

گزارش پدر «اوکتاویو کروز» در مورد برپائی شوراهای محلی

آنوقت‌ها تعدادی کشیش به‌شهر «آگوایلاس» آمدند، آنها را «مسیون» می‌-

نامیدیم، چیزی که آقایان را به اینجا کشاند، تفکر جدید کلیسا بود که میخواستند انسان‌ها را به سوی رهایی و آزادی سوق دهند، می‌توان گفت: نوع جدیدی از ایدئولوژی مذهب که خواهان دگرگونی‌های اجتماعی بود و اعتقادات را پیش‌درآمد حرکت می‌پنداشت.

آنها «نسخه» جدیدی ارائه میکردند که با متدولوژی «پاولو فرایره» در آمیخته و در نهایت راه را بسوی اوانگلیستها هموار مینمود. آنها روانه شهر «کانتون» شدند. در آنجا چهارده روز ماندند و در یکی از عصرها حرف خودشان را زدند، ولی آنچه که برای ما تازه بود اینکه، آنها سوره را قبلا آماده کرده بودند و به‌حاضرین هرکدام انجیلی جدید اهدا کردند، بعد در گروه‌های کوچک قرار گرفتند و بدون اینکه کشیش رسوم مذهبی را اجرا کند، مردم شروع به خواندن سوره انتخابی کردند و سپس نوشته را با واقعیت مقایسه کردند. سوره فوق در رابطه با زندگی ما به ما چه میگوید؟ پس از اتمام مراسم ۱۵ تا ۲۰ نفر آنجا ماندند و این‌ها هر هفته گرد هم می‌آمدند و سوره فوق را می‌خواندند. مردم آنها را «نمایندگان کلام» لقب داده بودند. این‌ها برای به‌نتیجه رساندن روش خود در هر محله‌ای یکی از آنها اسکان می‌یافت، آنها مردم را جمع میکردند و در مورد مشکلاتشان به‌گفتگو می‌پرداختند تا اینکه توانستند تا حدودی در بین مردم طرفدار پیدا کنند و بالاخره کنترل محل را بدست گرفتند.

در این میان مسائلی برای خود آنها پیش آمد، با تشویق مردم به سوی کلیسای اوانگلیستی کم‌کم به این فکر رسیدند که اوانگلیسم احتیاج به‌برابری دارد و همین باعث شد تا نوعی درگیری با مسائل پیش‌کشیده شود: حقوق کم و نداشتن زمین‌نیز کمک موثری به آنها کرد تا بتوانند به‌محله ما قدرت فوق‌العاده‌ای ببخشند. حتی هواداران آنها رفته رفته بیشتر از هواداران حزب دموکرات مسیحی در گذشته شد. چون تنها کاری که حزب دموکرات مسیحی انجام داد این بود که هر دو سال یکبار سروکله‌شان اینجا پیدا میشد تبلیغات و جیغ و داد راه می‌انداختند، رأی خود را جمع میکردند و دوباره گم میشدند، ولی هیچگونه تشکیلاتی در کار نبود. برعکس آن موقع اکنون گروه روشنگری کوچکی در اینجا پا گرفته است که بمردم فرصت میدهد تا در مورد موقعیت و وضع خود بیاندیشند، با هم به‌گفتگو بنشینند و برای رفع مشکلات خود راهی جستجو کنند.

تا اینجا مربوط میشد تا سال‌های ۱۹۷۳... در ژانویه ۱۹۷۳ «میسوینها» کار خود را شروع کردند و در ماه مه همان سال مشکلات کارگری در این اطراف رشد کرد. اول از زمین‌های «هاسیندا لاکابانا» شروع شد، او از زمینداران صاحب نفوذ که بیش از ۵۰۰۰ هکتار از زمین‌های اطراف را در تصرف داشت و نیز یک کارخانه قند مکمل ثروت وی بود و سالیانه بالغ بر یک میلیون تن حجم تولیدی آن برآورد میشد یعنی بزرگترین فئودال حاکم بر منطقه. کارگران دست به‌اعتصاب زدند. این اعتصاب ضرب‌العجلی باعث شد تا آنها بدون داشتن تجربه اعتصاب قبلی موفقیت‌هایی

کسب کنند. کارگران به این نتیجه رسیدند که اتحاد آنها بر اثر از قدرت فئودالهاست. همان وقت‌ها سرودی بر سر زبانها افتاد که خیلی زود مردم گیر شد و در تشویق مردم برای مبارزه اثرات مثبتی گذاشت. يك ماه بعد شبیه همان اعتصاب بر سر زمیندار دیگری تکرار شد. کارگران خواستار کم کردن ساعت کار، ذرت ارزان و غیره شدند.

در اینجا مردم بحرکت درآمدند بطوریکه تهمت‌هایی که به کمونیست‌ها میزدند دامن گیر اسقف‌ها و کشیش‌ها نیز شد و آنها را نیز لقب کمونیست دادند. نظامیان روحانیون را ضدآزادی‌های اجتماعی و مخالف قوانین جامعه قلمداد میکردند و از آن پس هر جا اعتصابی کارگری روی میداد چنین حرکتی را به حساب روشنگران مذهبی می‌گذاشتند. «مسیونر»ها میدانستند با مردم چگونه طرف صحبت بشوند و از بحث و گفتگو ابائی نداشتند.

در همین ایام تنی چند به آنها اضافه شدند، اغلب آنها و کلایه بودند که قصد روشن کردن مردم و خواستار احقاق حقوق آنها بودند و همچنین در مورد حق کارگران و حقوق قانونی آنها با اهالی وارد گفتگو شدند. بدین ترتیب اغلب زحمتکشان توانستند به حقوق خود در برابر کارفرما آشنا شوند و هر جا علیه کارگران اقدامی میشد فوراً کتاب قانون و مفاد آن را جلو روی کارفرما قرار میدادند. این کار صاحبان سرمایه را سخت ناراحت می‌کرد. آنها می‌گفتند: «چطور شده است مشتی «عمله» که دست راست و چپ خود را نمی‌شناسند حالا از قانون و حقوق حقه خود حرف می‌زنند.» این روش بمرور زمان برخوردهای خشن‌تری را پیش کشید و هر بار توده‌های زیادی را علیه کارفرمایان با خود همراه میکرد.

در فصل برداشت محصول سال ۱۹۷۳۷۴ مبارزه زحمتکشان همه گیر شد. هفته‌ای بدون اعتصاب بسر نمی‌رسید. زحمتکشان احساس میکردند می‌توانند با اعتصاب موفقیت بیشتری بدست آورند. آن وقتها، سال ۱۹۷۴ سندیکای «فدراسیون دهقانان مسیحی ال‌سالوادور» که غیرقانونی اعلام شده بود با دانشگاهیان همگام شد. با این کار توانستند ۶۰ نفر را آورده تا برایشان برای پیشبرد تشکیلاتی خود سخنرانی کنند. «فدراسیون دهقانان مسیحی ال‌سالوادور» از این زمان بعنوان سازمانی تجدید حیات کرد که برای خواسته‌های بنیادی سندیکاهای زحمتکشان مبارزه میکرد. این فدراسیون برنامه خود را فقط به خواسته‌ها محدود نمی‌کرد، بلکه کارا کترهای سیاسی نیز ارائه میداد.

در این رابطه «فدراسیون...» توانست بسرعت گسترش پیدا کند، آنها با تبلیغات میان مردم رفتند و توانستند در تمام نواحی در میان اهالی برای خود جائی بازکنند، هنگام برداشت محصول ۱۹۷۵۷۶ «فدراسیون...» با برنامه‌ای دقیق وارد میدان شد. فدراسیون دیگر، به گروه‌های کوچک خلاصه نمیشد، بلکه بنام نماینده کارگران خواسته‌های حساب‌شده‌ای را مطرح میکرد، همواره بعد از دعای مذهبی راه‌پیمائی‌هایی صورت می‌گرفت. از فرصت استفاده کرده، جمعیت زیادی را برای نیایش‌های مذهبی جمع کردند، تا اینکه در گوشه و کنار گفته میشد: «کلیسا با سازمان‌هایی همکاری نزدیک



دارد.» حکومت به کشیش‌ها اخطار میکرد که باعث راه‌اندازی تمام راه‌پیمائی‌ها هستند، وقتی تشکیلات علنی شد نشان‌داد که بجائی وابستگی ندارد. اکثر آنهائی که در مراسم دعا شرکت میکردند مسیحیان بودند، و بخاطر اعتقادات خود در این مراسم شرکت می‌کنند، و معتقدند برای رسیدن به یک رفاه اجتماعی باید پشتیبان کلیسا باشند، لذا لازم است که خود را سازماندهی کنند، چنین حالتی در مدتی کوتاه در اغلب شهرهای ال‌سالوادور پا گرفت. در طی چندسال «فدراسیون...» رشدی قابل توجه کرد. در سال ۱۹۷۵ با «جبهه دهقانان» متحد شد سپس با سندیکای دهقانان قرارداد همکاری بست، در جمع نیروی عظیمی تشکیل دادند، همزمان «بلوک انقلابی خلق» پا برعه وجود گذاشت و به نیروهای فوق پیوست. امروزه سندیکا بیش از ۸۰۰۰۰ نفر عضو را در بر میگیرد.

اسقف ادامه میدهد: کار بدانجا رسید که در سال ۱۹۷۶ رژیم حاکم با خشونت تمام علیه کلیسا به‌پا خاست. آنوقت‌ها رژیم کوشش میکرد نوعی اصلاحات ارضی در کشور پیاده کند ولی مردم اجازه پیاده کردن چنین نقشه‌ای را از وی سلب کردند، سپس سعی شد تمام گروه‌ها را تحت پیگرد قانونی قرار دهند، یعنی گروه‌هایی که خواهان دگرگونی بنیادین جامعه بودند.

در سال ۱۹۷۷ تنی چند از اسقف‌ها را به تبعید فرستادند و بعد اسقف «سوتی ایلو گرانده» را بقتل رساندند. مردم مجسمه یادبود وی را در میدان کلیسا بنا نهادند، در ماه مه رژیم باز کشیش دیگری بنام «فاوررا» را بقتل رساند. رویهمرفته هفت کشیش توسط سازمان تروریستی UGB بقتل رسیدند و بیست نفر را مجبور به ترک کشور کردند. از همه بیشتر فشار رژیم حاکم بر روی شانه‌های دهقانان سنگینی میکرد. در همان حوالی «آگویالارس» کشیش دهکده را نیز ترور کردند، دیکتاتور نظامی در جستجوی کشیش فوق بود. محل تجمع مذهبی مردم توسط ارتش تصرف شد، دهقانان دستگیر و شکنجه شدند، خانه‌ها را بازرسی کردند و ۹ نوع انجیل‌های متفاوت جمع‌آوری و به آتش کشیده شد. کلیسا به اردوگاه نظامی مبدل شد. از آن حادثه به بعد قرار بر این شد که ارتش و خونتای نظامی این حوالی را شدیداً زیر نظر داشته باشند. در یکی از عملیات نظامیان در ماه جولای - آگوست سال ۱۹۷۹، ۳۸ تن را بقتل رساندند.

در رابطه با سرکوبی دهقانان و دستگیری روحانیون، کلیسا مجبور به ایستادگی و مخالفت با «خونتای» گردید. پایه‌گذار و گرداننده سیاست کلیسا اسقف اعظم «اسکار. ا. رومرو» بود، او بدهقانان حق مقدس تشکیلاتی را از لحاظ مذهبی واجب و بلامانع اعلام کرده بود و از آنها خواسته بود تا علیه چپ‌اولگران قیام کنند.

هر یکشنبه «آقای ما» همانطور که مردم به اسقف اعظم لقب داده بودند برای دعا به کلیسا رفته و بیلان هفتگی خشونت رژیم را برای انبوه جمعیت بازگو میکرد و آنان را که مقصر و گناهکار بودند علناً اسمشان را اعلام میکرد. چنین مجلس دعائی

با کف‌زدن‌های ممتد صدها نفر از حضار استقبال میشد و از طریق فرستنده رادیویی کلیسا «YSA» بخش میشد و بالاخره به یکی از ایستگاه‌های پرنشونده رادیویی کشور تبدیل گردید. از سوی روزنامه‌های نظامیان و دست‌راستی‌ها «آقای ما» را لقب «تروریست در لباس روحانیت» دادند و بالاخره سازمان تروریستی «U.G.B» او را تهدید بمرگ کرد.

بعد از کودتای ۱۵ اکتبر «آقای ما» مانند همه اهالی السالوادور خواهان تغییرات اساسی، اصلاحات و پایان دادن به سرکوب و اختناق شد. همزمان او تردید خود را نسبت به «خونتای نظامی» حاکم و تغییرات بنیادی آنها ابراز داشت و دیری نپایید که درستی حرف‌های «آقای ما» به اثبات رسید. نظامیان هارتر از سابق شدند. حتی يك برنامه اصلاحاتی پیاده نشد، اسقف اعظم در این رابطه زمینداران بزرگ را مقصر اعلام کرد و گفت: «اینها بجای منطق و فراهم آوردن ابتدایی‌ترین خواسته‌های دهقانان آنها را به‌رگبار می‌بندند.» او مدام اشاره میکرد که روی اصل استدلال کاتولیکی، جنگ مسلحانه علیه نظامیان قانونی است، و از جهتی سازمانهای انقلابی چپ را هشدار میداد که شتابزده وارد عمل نشوند، زیرا چنین کاری می‌تواند حمام خونی براه اندازد.

درست زمانی که ایالات متحده آمریکا به دومین حکومت نظامی السالوادور وعده تحویل اسلحه داد «آقای ما» در نامه‌ای سرگشاده به «جیمی کارتر» رئیس جمهور وقت آمریکا خواستار شد تا قول تحویل اسلحه به نظامیان را پس بگیرد. بدون ارسال اسلحه از سوی دولت شما این کشور زیرچکمه‌های نظامیان از هم می‌پاشد و کوچکترین حقوق انسانی مدنظر گرفته نمیشود، تا چه رسد که شما سلاح‌های مرگبار جدید به آقایان تحویل دهید. وقتی جواب بی‌سروته کارتر (آقای رئیس جمهور) (کارتر) و آقای رومرو در مورد این سؤال اتفاق نظر دارند. به اسقف اعظم رسید «آقای ما» دوباره یادآوری کرد: «آنچه که یادآوری کردم حرف من بود، ولی واقعیت‌ها با زبان دیگری حرف می‌زنند آقای کارتر.» در این میان مستشاران امریکائی وارد کشور شده بودند و دهقانان از بمب‌های آتش‌زائی که از هلیکوپتر بسوی مزارع و خانه‌هایشان پرتاب میشد گزارش میدادند.

وقتی در اوائل ماه مارس اصلاحات به اصطلاح ارضی «خوتنا» باعث کشتار صدها تن از دهقانان و کارگران گردید «آقای ما» بی‌پرده‌تر شد. در دعای دو هفته پیش خود گفت: «مات برای دفاع از خود راهی جز راه قانونی و اصولی خود انقلاب ندارد.» در ۲۳ ماه مارس هنگام دعای هفتگی در برابر کلیسا «آقای ما» بضر بگلوله از پای درآمد.

هیچ گوهری از چشم جان، نهان نمی‌ماند. در گوشه قفسه بایگانی، چشم به‌آشنا ترین خط ممکن روشن شد. حقا که حجت است. شعری با نام «ترانه سپیده‌دم»، به‌دستم رسید و لرزیدم. شگفتا که زبان آشناست، اما نام غریب می‌آید. شاید «تیمور تربت» نام مستعار عزیزی از کسان مردم باشد! اما هر چه که باید باشد... همان است که میان انبوهی از اشعار رسیده از چهارسوی ولایت، این یکی با رساترین آواز خود از نو سرود، که:  
«مردم يك دل و يك زبان هر گر نخواهند مرد.»

س. ع. صالحی

## ترانه سپیده‌دم

تیمور تربت

«برای مردم شیلی»

خارا!  
ترانه کد امین سپیده‌دم در گلویت بود؟  
آنگاه که آفتاب،  
فواره جوشان روشنائی را،  
رگ فرو می‌بست.

اکنون که گرمگان،  
بینائی جهان را،  
پرده‌های بلند تیره‌گی برافراشته‌اند،  
خنیباگران،  
در ازدحام عظیم گرسنگان،  
دود و دروغ و درد را.  
سرودی کرده‌اند.  
و پنجره‌های تماشا،  
بر منظرهائی از تباهی،  
پلك گشوده‌اند.

خارا!  
ترانه‌ای بخوان!  
ترانه‌ای چونان خش‌خش استخوان‌ها،  
به‌هنگامی که در زیر چکمه سربازان می‌شکنند.  
ترانه‌ای چونان رگبار مسلسل‌ها،  
به‌هنگامی، که اندام‌های آدمی را،

همچون برگریزان درختان فرو می‌ریزند.  
ترانه‌ای چو نان شیون زنان،  
همچون بذر در گورستان‌ها می‌پاشند.  
ترانه‌ای بخوان!  
ترانه‌ای چو نان فریاد نارسای محبوسان.  
به هنگامی که به نومیدی،  
آزادی را،  
جار می‌زنند.

اکنون جلادان می‌آیند،  
با تبرهای خونیچکان در دستانشان،  
و انگشتان سرود خوانت را،  
یک به یک،  
خاموش می‌کنند.

خارا!  
آنگاه که دستانت،  
همچون دو بلوط سبز جوان،  
با سر شاخه‌های زمزمه‌گر،  
از دل خاک روئید،  
و اسپین ترانهات را  
در نسیم خواهیم خواند:  
«مردمی یک دل و یک زبان  
هر گز نخواهند مرد.»<sup>۱</sup>

فروردین ۶۰

۱ - ویکتور خارا = خواننده انقلابی شیلی.

## شهید

کاوه گوه‌رین

در چشم آسمان،  
اشکی نبد که بریزد برای خاکیان.  
با مرهم قدیم عشق  
با مست‌ترین،  
مستانه‌ترین شیرین بیستون.  
از دورناک این سرزمین سوخته،  
پر باز کن بیا  
به جمع این کهنه عاشقان!  
در هر حکایت غم‌بین،  
مردان هر دیار،  
تا صبح راستین مردانه تاختند.  
لیکن چه سود؟  
از بام آسمان فرو هشت ستاره‌ای،  
بر خاک تب زده،  
نهان شد شراره‌ای.  
بادا، که خشک دست ناکسان...  
دلا!  
اکنون بخوان،  
حدیث مکرر خون و خاک!  
هان!  
بر شو و ببین:  
پاره پاره تن  
جاودانه پاک...  
اینک دعای من:  
شاد از ظفر شهید  
اندوه پیش کرکسان...

## صداهایی در تاریکی

در نظر روبرت این فکر، که او می‌توانست در زندانی به تاریکی شب باشد، چنان مضحك و بی‌معنی بود، که دستش را به صورتش کشید و شگفت‌زده متوجه تهریش خشن و گرنده‌اش شد، اما بدون اینکه سر از جریان درآورده باشد، در حالی که دستش را به دیوار سرد و مرطوب می‌کشید، به طرف جلو حرکت کرد. هنوز دو قدم بر نداشته بود، که پایش به تشکی کاهی، که روی زمین بود، گیر کرد و به زمین خورد و سرش به شدت به شکم مردی خورد، که ناگهان از خواب پرید و به صدای بلند، مثل يك حیوان فریاد کشید. روبرت پرید به عقب و در حالی که می‌لرزید، خودش را به دیوار فشرده و بعد همه چیز برایش روشن شد: دستگیری، استنطاق و حالا این سلول، که معلوم نبود، که يك سلول است، چون جز تاریکی چیزی نبود. ظلمت غیرقابل نفوذی همه جا را گرفته بود، که مثل درخت تنگی بدنش را درهم می‌پیچید و از سوراخ دهان و دماغ و گوشها به او راه می‌یافت. به طوری که چیزی را حس نمی‌کرد، جز ظلمت تلخ و فراوان را. حالا از جایی صداهایی به گوشهایش راه می‌یافت. صدای خارش و مالشی شنید، بعد صداهایی، که رفته رفته بلندتر می‌شدند و با فریاد خواستار آرامش بودند. صدای مردی، که روی تشك کاه بود، یواش یواش برید. روبرت در حالی که خم شده بود، مثل کسی که می‌ترسد، کمی جمع و جور به دیوار تکیه کرد. اما او نمی‌ترسید. او - اگر با چشمهایش نمی‌توانست - با گوشهایش فقط آرزوی نفوذ در تاریکی را داشت. مردی که کمی پیش داد کشیده بود، چیزی گفت، چیزی که هنوز ترس در آن می‌لرزید: «خدای من، چه خبر است، چه شده است؟»

اما کسی جواب نداد. روبرت هم جواب نداد. فقط روبرت از شنیدن صدای يك آدمیزاد در شگفت بود. زبانی که او آن را می‌فهمید. کمی پیش که صدای فریاد بلند شد، او فکر کرد، حیوانی که کشته می‌شود، این‌طور فریاد می‌کشد.

روبرت نفسش را در سینه حبس کرد، تا خودش را لو ندهد. صدای کمی پیش، خاموش شده بود. دوباره سکوت کاملی حکمفرما بود. فقط مردی که چند لحظه پیش حرف زده بود، با ناراحتی و ترس روی تشك کاهش این طرف و آن طرف غلت می‌زد، اما بعد او هم آرام گرفت.

سکوت با شمشیر به روبرت هجوم آورد و هرچه تاریکی بی‌صداتر می‌شد، روبرت را بیشتر اذیت می‌کرد.

او بایستی چیزی می گفت: بایستی این سکوت را درهم می شکست. او دیگر تاب تحمل سکوت را نداشت، سکوتی که در آن فضای نامعین تا بی نهایت گسترده بود: «با شما هستم! شما که کمی پیش داد کشیدید. این طور نیست؟» او این را با لکت گفت و تقریباً این طور به نظرش آمد، که هر کدام از کلماتش از دیوارها منعکس می شود. جوابی نیامد. اما مردی که کمی پیش فریاد کشیده بود، دوباره روی تشک کاهش به حرکت آمد. این حرکت به روبرت جرأت داد، که به صحبتش ادامه دهد: «من باید از شما معذرت بخواهم. من شما را ترساندم. چند قدم برداشتم و پایم به تشک کاه گیر کرد. بعد... بعد...» ناگهان ساکت شد. حس کرد، که دیگری از جایش بلند می شود. او را نمی دید، اما کاملاً می دانست، که حالا دیگری نشسته است و به او نگاه می کند.

دیگری آهسته و با احتیاط گفت: «چه قدر تارک است!»

«بله آدم حتی دستهایش را جلوی چشمهایش نمی بیند.»

کلمات مثل حشره در تاریکی خزیدند.

«ما در کجا هستیم؟»

«همین را همین الان می خواستم بیرسم.» هر دو احساس کردند، که بهتر است همین جا لال بشوند. کسی که به این سؤال نمی تواند جواب بدهد، اصلاً نمی تواند جواب بدهد. اما آنها در عین حال به صحبتشان ادامه دادند. آنها به کلمات خالی و بیگانه چنگ می انداختند، تا در تاریکی غرق نشوند.

«اصلاً در این جا پنجره ای هم هست؟»

«نه فقط یک هواکش. آن جا. آن طرف.» به نظر می آمد، که دیگری با دست به جهتی اشاره می کند. او فراموش کرد، که کسی قادر به دیدن او نیست. «گاهی از هواکش، از بالا صدای فریاد می آید. و صدای بسته شدن در. از وقتی که این جا هستیم سه مرتبه صدای تیر شنیده ام.»

«خیلی وقت است که شما این جا بیدار؟»

«نمی دانم. گاهی به نظرم می آید، که بایستی از وقتی که مرا در این جا زندانی کرده اند، سالها گذشته باشد و گاهی هم فکر می کنم، که تازه چند ساعت است که در این جا هستیم. واقعاً نمی دانم.»

روبرت کمی سکوت کرد. بعد پرسید: «هیچ وقت این جا روشن نمی شود؟ منظورم این است، که آدم اصلاً متوجه نمی شود، که کی روز است و کی شب؟»

«این جا همیشه شب است. این را آدم می داند. این تنها چیزی است که ما می دانیم.»

روبرت لبش را گزید. او نمی دانست که باید چه طور سؤال بکند. اما به نظر می آمد، که دیگری بیشتر می داند. او بایستی از او حرف بکشد. با احتیاط پرسید:

«غذا چه طور می شود؟»

«بد نیست. اما همیشه فقط آش است. به طوری که آدم هرگز نمی داند، که کی صبح است و کی شب. غذا از یک پنجره کوچک داده می شود. اما بیرون، راهرو هم

تاریک است. آدم هیچ چیز را نمی‌تواند ببیند.»  
«اما وقتی که یک جدیدی آورده می‌شود، یا یکی از ماها را می‌برند، بایستی که در باز بشود، بعد آدم می‌تواند ببیند که چه کسی از ما نگره‌بانی می‌کند؟...»  
«من هنوز کسی را ندیده‌ام. این کار خیلی ناگهانی انجام می‌گیرد. وقتی که همه در خوابند. در باز می‌شود و یکی به داخل پرت می‌شود. مثل چند لحظه پیش، شما فقط یک نور کوچک و یک باد سرد به داخل راه می‌یابد. همین و بس.»  
روبرت - بیشتر به خودش - گفت: «خدای من این که وحشتناک است.» و بعد بلندتر: «شما همیشه می‌گویید، ما، کسان دیگری هم در این جا هستند؟»  
«بله. فکر می‌کنم ما حالا پنج نفریم. آنهای دیگر در آن عقب دراز کشیده‌اند. آدم هیچ وقت به درستی نمی‌داند، که چند نفر در این جا هست. آنها در این اواخر بیشتر برده‌اند، تا این که آورده باشند.»

روبرت احساس کرد، که خوش به‌جوش آمد. پنجه‌اش را محکم به‌لعاب آهکی و ریخته و مرطوب دیوار کشید. کلمات دیگری - مثل گرمهای چندش‌آوری - به گوشه‌هایش می‌رفت. تاریکی سیاه به‌بنفشی گرایید و شروع کرد به‌رقصیدن.  
روبرت شنید، که دیگری می‌گوید: «دو قدم به عقب بردارید. آن جا یک تشک گاه است. این تشک برای شما است. وقتی بهتان فشار وارد می‌شود، آن طرف، در آن گود یک کوزه است.»

روبرت درحالی که تلوتلو می‌خورد، دو قدم به طرف عقب برداشت و روی تشک گاه افتاد. از این که روی چیز نرمی افتاد تعجب کرد. اما بیشتر تعجب کرد که دیگری این قدر خوب اطلاع داشت.

او در این تاریکی چه‌طور می‌توانست تشک گاه را ببیند. او از کجا می‌دانست که کوزه در کجاست؟ شاید تاریکی، تاریکی خفقان‌آور و مواج و دردآور، فقط برای او بود. شاید او کور بود؟ حالا روبرت را ترس برداشت. او پس از مدتی دوباره خودش را باز یافت. استنطاقها، رأی دادگاه، گلوله‌ها، این‌ها دیگر نمی‌توانستند او را بترسانند. اما دیگر چیزی را ندیدن و در عین حال فکر کردن، چیزی بود، که او را می‌ترساند. به چشمه‌هایش دست زد، لرزش پلک‌هایش را احساس کرد.

فریاد کشید: «شاید من کورم؟»

صدای دیگری با آهنگ آرام و پرشوری برخاست. روبرت گوش داد. «نه در این‌جا، در این سوراخ فقط تاریکی است، که ما را کور می‌کند. وقتی که شما در این جا ماندید، دیدن در تاریکی را هم خواهید آموخت. همدۀ ما به آن عادت کرده‌ایم.»  
مرد بلند شد. روبرت بلند شدن او را شنید. او نیم‌خیز شد و به طرف او خیره شد. وقتی که صدای کشیده شدن قدم‌ها را شنید، فکر کرد، که سایه‌ای را می‌بیند. مرد در کوزه را برداشت و خودش را راحت کرد. روبرت صدای شلپ شلپ آب را شنید. بی‌اختیار فکر کرد، که مرد کمی پیش مثل یک حیوان فریاد کشید و فکر کرد، که یک آهو



وقتی که کشته می‌شود این‌طور صدا می‌دهد. مرد دوباره به سرچایش برگشت.  
روبرت دوباره دراز کشید و بازوهایش را زیر سرش گذاشت. خستگی برای چند  
ثانیه افکار او را فلج کرد. بعد ناگهان شوق مات و خواهان شنیدن سروصدا به او  
دست داد. صدایی بلند و کرکننده. نه فقط این صدای یواش خاریدن و مالیدن، از آن  
پشت‌ها در تاریکی.

او هوس شنیدن صدای هواپیما را داشت. او هوس شنیدن صدای غرش  
یک دسته بمب‌افکن را داشت. در خودش فرو رفت و آهسته پرسید: «اسم شما چیست؟»  
دیگری جواب نداد. روبرت گفت، من شما را بز صدا خواهم کرد. وقتی که  
شما داد کشیدید، فکر کردم، وقتی یک بز کشته می‌شود، بایستی این‌طور فریاد بکشد.»  
بعد اضافه کرد: «شما محکوم شده‌اید؟»  
بز جواب داد: «در این‌جا فقط محکوم‌ها هستند.»  
«شما هم؟...»

بز حرف او را قطع کرد: «نه، من یکی را کشته‌ام. اما همان حکم.. شما خیلی  
سؤال می‌کنید...»

روبرت ساکت شد. در عقب، در تاریکی خفاشها جمع می‌شدند. آنها زمزمه و  
شور می‌کردند. یکی بالهایش را پهن می‌کرد و در فضا پرواز می‌کرد و صدای پرواز  
شنیده می‌شد. روبرت سایه‌ای تیره‌تر از تاریکی دید، یا اشتباه می‌کرد؟ او منتظر برخورد  
با پرخفاش بود. منتظر آژیر بود. انتظار روشن شدن تاریکی را می‌کشید. نه مثل وقتی  
که آدم پنجره‌ای را باز می‌کند و خلاء اطراف ناگهان فضا می‌گیرد، بلکه منتظر این  
بود که خلاء آهسته رنگ بگیرد. شاید رنگ آبی و بعد هوا مثل ابریشم می‌شد و  
بعد روشن‌تر و بعد هوا مثل دودی می‌شد، که از بین می‌رود و دیوار زرد، واقعا زرد  
بود و زمین سیاه واقعا سیاه. و خفاشها به گوشه‌ها هجوم می‌آوردند و ترس‌زده تارهای  
عنکبوتها را خراب می‌کردند. سایه‌ای که مثل یک خفاش نزدیک می‌شد، جلو تشک کاه  
نشست: آدمی در آن‌جا نشست و با او صحبت کرد: «پس شما جدیدی هستید، این‌طور  
نیست؟»

روبرت به سایه خیالی، که درست کنار سر او، روی زمین قرار گرفته بود، خیره  
شد. او با تکان دادن سرش جواب مثبت داد. اما به فکرش رسید، که دیگر نمی‌تواند  
تکان خوردن سر او را ببیند.

به صدای بلند گفت: «بله، مدتی نیست، که من در این‌جا هستم. نمی‌دانم کجا  
هستم.»

به نظر می‌رسید، که دیگری به چیزی فکر می‌کند. بعد او پرسید: «شما از بالا  
می‌آید؟ - شما با برادر من برخورد نکرده‌اید؟» و بعد با حالت توضیح‌دهنده‌ای به  
سؤالش ادامه داد: «آخر من دنبال برادرم می‌گردم.»

روبرت نشست. او کاملا به‌وضوح طرفش را تشخیص می‌داد. روبرت معتقد بود،

آن قدر او را خوب می‌بیند، که قادر است هیكلش را شرح بدهد؛  
او بایستی هنوز جوان باشد. حداکثر بیست ساله. موها کوتاه. صورت ظریف،  
با خطوطی نرم. اما اندوهگین. دهان بزرگ، مثل زخمی که خون می‌دهد. يك كت  
سیاه، که تا گردن بسته است. او این‌طور به‌نظر روبرت می‌آمد.  
روبرت پرسید: «برادر تو کیست؟ من نمی‌دانم تو کیستی!» دیگری با شتاب  
توضیح داد:

«من ارکدی هستم و اولیویه برادر من است. او دو سال بزرگتر است. اما خیلی  
شبیه من است. او فقط دهان باریک و درهم رفته‌ای دارد و خیلی ساکت است. تو  
بایستی او را در بالا دیده باشی؟»  
روبرت کوشید به‌خاطر بیاورد. از وقتی که زندانی شده بود، با اشخاص معدودی  
برخورد کرده بود. جواب منفی داد: «من نمی‌دانم، که از بالا می‌آیم یا نه. من قبلا در  
سلول مجرد بودم.»  
دیگری، که دنبال برادرش می‌گشت، با قطعیت گفت: «همه از بالا می‌آیند. آدم  
همیشه به‌پایین آورده می‌شود. تا امید کمتر بشود.»

وقتی که هنوز روبرت را برای بازجویی می‌بردند، شنیده بود، که کسی می‌-  
خواست فرار بکند و در بیرون وسیله‌نگهبانها کشته شد. همه از این موضوع صحبت  
کردند و به همه سلولها خبر دادند. او ناگهان به‌یاد این جریان افتاد، اسم دوباره به  
خاطرش آمد: اولیویه. پس او برادر این مرد بوده است، که آنها کشتندش. لابد خبر  
به‌این‌جا راه نیافته است. آیا حالا باید در این باره چیزی بگوید؟ با دادن این خبر  
شکاف زخم او را بزرگتر نمی‌کرد؟ زخمی که از این همه مرگ پزمرده بود.  
روبرت شنید، که دیگری می‌گوید: «تومی توانی به‌راحتی همه‌چیز را بگویی.  
همه ما در این‌جا سیاسی هستیم. فقط آن یکی (او در تاریکی حرکت کرد) يك قاتل  
است. اما او آدم خوبی است.»

«برادر من بیگناه است، می‌دانی. من همه‌چیز را به‌گردن گرفته‌ام. شاید او را  
آزاد کرده‌اند؟»

روبرت کاملا پریشان گفت: «بله» - شاید اصلا این اولیویه نمرده است. شاید  
خود روبرت بود، که در حال فرار کشتنش. او همیشه فکر فرار داشته است. این شاید  
مرگ واقعی است: ظلمتی همیشگی، غیرقابل نفوذ و اسیرکننده؛ و در این فضای بی‌انتها،  
يك جفت لعنتی، به‌شکلی جدا نشدنی به‌شب کوییده شده‌اند. آیا اگر او به او می‌گفت  
که برادرش مرده است، حقیقت را گفته بود؟ او ساکت بود.

جوان گفت: «پس تو چیزی نمی‌دانی؟ افسوس! برادرم و من، ما هم‌دیگر را  
خیلی دوست داشتیم.»

روبرت هنوز هم ساکت بود. دستش را به‌شقیقه‌اش کشید. کاملا در عقب، یکی  
با سروصدا از جایش بلند شد و با قدمهای سنگینی به‌طرف کوزه رفت. او در تاریکی

چنان با اطمینان می‌رفت، که روبرت تعجب کرد. برای چند ثانیه حواس روبرت پرت شد. بعد دوباره به طرف جوان برگشت و از او پرسید:

«تو می‌توانی مرا ببینی؟»

جوان بلافاصله جواب داد: «بله توبه‌شکل يك سنگ بزرگ هستی. ما درخانه‌مان يك سنگ سیاه پاسبان داشتیم اوشبیه توبود.»

روبرت می‌خواست بخندد، اما از خودش ترسید. ناخودآگاه دستش را به طرف صورتش برد و دماغ و دهان و چانه‌اش را لمس کرد. بعد مثل این که می‌خواهد از خودش در مقابل چیزی دفاع بکند، هردو دستش را دراز کرد. در آن پشت کسی کوزه‌را بست و دوباره با قدمهای سنگینی برگشت. روبرت پرسید: «این کیست؟»

«يك کشاورز پیر. او می‌گوید، که در جوانی به زندان آمده است. ما به‌او خیلی ساده اسب می‌گوییم. چون او مثل يك اسب پیر راه می‌رود» جوان خیلی کوتاه خندید. صدای خنده طوری بود، گویی ناخودآگاه چیزی در درون او خندید.

سکوتی طولانی. بعد از آن پشت، صدای دریده‌ای گفت: «به‌نام روح‌القدس...» جوان هنوز کنار روبرت چمباتمه زده بود. او حالا خیلی آهسته گفت: «حالا چیزی می‌خوریم. پیرمرد با گوشهای تیزگره‌ای‌اش صدای به‌هم خوردن دیگ‌ها را شنیده است. این‌جا بشین تا صدایت بکنم. راستی تو می‌توانی مرا خفاش صدا بکنی. همه مرا خفاش صدا می‌کنند. نمی‌دانم چرا. اما خوب است، که کسی اسم واقعی را نمی‌داند.» بعد با سرعت دور شد.

روبرت سرش را تکان داد. از جایش بلند شد و آهسته به طرفی رفت، که حدس می‌زد کوزه در آن‌جا باشد. تصمیم گرفت، که پیش از پیدا کردن کوزه برنگردد. پایش به چیز نو می‌خورد. این‌جا جایی بود، که مردی که او را بز می‌نامیدند، دراز می‌کشید. روبرت به راهش ادامه داد. او فکر می‌کرد، شکم‌هایی را که نفس می‌کشند، مانند حیوانهای تیره‌رنگی در چراگاه شبانه می‌بیند. از کنار آنها گذشت. صدقم برداشت. هزار قدم برداشت، بدون این که به دیواری برخورد، بدون این که به کوزه برسد. اما صدای خوابیده‌ها هنوز کاملا در نزدیکی و اطراف او بود و او احساس کرد، که خودش را در تاریکی گم کرده است. ناگهان صدای به‌هم خوردن کاسه‌ها را شنید. شکم‌های تیره حیوانها از جایشان پریدند و به طرفی هجوم آوردند. روبرت به دنبال صداها رفت. بایکی، که دستهایش را بغل کرده بود برخورد کرد. پشت او ایستاد. سرو گردن و شکم او را لمس کرد:

او يك آدم بود. در این موقع مشتى به پهلویش خورد. روبرت خودش را کنار کشید. بعد به جلو رفت و به سوراخی که هوا در آن جریان داشت رسید. دست لاغر و رنگ‌باخته‌ای کاسه‌ای به او داد، که بخار می‌کرد. او کاسه را گرفت. کوشید از سوراخ نگاهی به آن طرف بیندازد، اما از عقب کسی او را هول داد. او ناچار با کاسه دور شد. حالا بدون اشکال به تشك کاهش رسید. نشست و خورد. می‌شنید که دیگران سوپشان

را به هم می‌زنند و یا با صدای بلند آنرا بالا می‌کشند. فکر کرد: خدای من، اگر همیشه این طور تاریک بماند؟ فکر کرد: در این‌جا دیوانه خواهم شد. بعد فکر کرد: این‌جا جهنم است.

پس از غذا خفاش آمد و کاسه را برد. روبرت روی تشک کاه دراز کشید و خوابید. خفاش پتوی پارچه‌پوره‌ای آورده بود و با آن روی روبرت را پوشانیده بود. وقتی روبرت بیدار شد، شنید، که در آن پشت سه نفر صحبت می‌کنند. آهوا یا فاصله کمی از او دراز کشیده بود و بادهای نیمه‌باز آهسته آواز می‌خواند. صداها مانند طناب‌های نجات در دزیای تاریکی کشیده شده بودند. این به او آرامش می‌داد. تنهایی به سر رسیده بود. از جایش بلند شد. هنوز با قدمهای نامطمئن، اما مستقیم - به طرف کوزه رفت. فوراً آنرا پیدا کرد.

وقتی برگشت، بز شلوارش را چسبید و آهسته گفت: «هی! سگ! بنشین این‌جا!» روبرت روی گوشه تشک کاه نشست. دیگری هنوز او را محکم نگه داشته بود. بز با صدای ترس برداشته‌ای پرسید: «تو فکر می‌کنی ما یک بار دیگر از این‌جا بیرون می‌آییم؟»

روبرت نمی‌دانست چرا، اما قلبش به صدای بلند می‌کوبید. خیلی تند گفت: «نمی‌دانم! نمی‌دانم! اگر زود از این‌جا بروم دیوانه می‌شوم.» احساس کرد، که تاریکی مثل آشپزی رویش می‌ریزد. احساس کرد که کرخ شده است. صدای هواپیماهای بمب‌افکن بلند شد. هوا لرزید. وقتی زیر خود، در گودال دید، که حیوان با هزار چشم به او خیره شده است، فریاد کشید، دیوانگی. هوا زوزه می‌کشید. هوا بوی لاشه می‌داد. هوا از سوزن بود و حیوان با زبان خونین او را می‌لیسید.

وقتی گودال دوباره بسته شد، آنها دور او نشسته بودند و روبرت شنید، که آنها صحبت می‌کنند.

آنها آهسته صحبت می‌کردند، آنها از یکشنبه‌ها و کارهایی که یکشنبه‌ها می‌کردند، صحبت می‌کردند.

وقتی که هنوز در آزادی یک روز درخشان آفتابی بودند. روبرت می‌شنید، که صدای آنها بلندتر می‌شود، کلمه‌ها مانند دودی که از خانه‌های ساکتی بیرون بیاید شناور بودند و تصاویر خیالی رسم می‌کردند. او به طرف تشک کاهش رفت، روی جزیره قرار گرفت. پشت سرش دود موج می‌زد.

روبرت هنوز به ندرت تشک کاهش را ترک می‌کرد و دراز می‌کشید، دستهایش را زیر سرش می‌گذاشت و با چشم‌های پر دردی به تاریکی خیره می‌شد. او فقط منتظر لحظه‌ای بود، که در باز بشود و نور کوچکی به داخل بیفتد. او منتظر لحظه نور بود. گاهی خستگی او را از پا درمی‌آورد، سرش می‌افتاد به عقب و به خواب سبکی می‌افتاد و به کوچکترین صدایی بیدار می‌شد. ترس از ندیدن باز شدن در، مثل حشره بدجنسی در مغز او وز وز می‌کرد.

و بعد این اتفاق افتاد. وقتی که همه آنها خوابیده بودند. کلیدی در قفل چرخید چفت در کشیده شد. در باز شد. نور سفیدی تاریکی را با کاردتیزی برید. نور مثل دیوار کچی از مرمر سفید در داخل سلول قرار گرفت. روبرت روی تشك کاه زانو زد و با چشم‌های تبداری به‌نور خیره شد.

سربازی با کلاه‌خود بلندی روی پاشنه در ایستاده بود. روبرت ترسید، احساس کرد تنها و برهنه و بی‌کس است. شنید، که سرباز داد می‌کشد، شنید که سرباز فحش می‌دهد. بعد بدنهای تیره حیوانات را دید، که با قدمهای سنگینی در نور راه می‌روند. نور مثل آهنربا آنها را به‌طرف خود می‌کشد. اسب خواب‌آلود و سنگین در جلو حرکت می‌کرد. یال کثیف تیره‌اش با پیچ و خم از گردن لاغرش آویزان بود. شکمش باد کرده بود و میان پاهای خشکش‌تکان می‌خورد. اسب واقعاً يك اسب بود! و پشت او خفاش حرکت می‌کرد. سر کوچک کمی به پهلو آویزان بود. بالها نیمه‌باز بودند. و در عین حال به‌طور وحشت‌انگیزی بزرگ بودند.

روبرت احساس کرد، که يك لحظه چشمهای خفاش روی او دوخته شد و دید، که او پیش خودش چشمهای ارکدی را همین‌طور تصور کرده بود. روبرت دید، که حشره‌ها در اطراف او وول می‌زنند و کرمها زبانش را می‌خورند. عضله فکهایش کار می‌کردند. ترسید، که استفراغ بکند. همین موقع بز را دید. او بزرگ بود و رنگ خاکستری داشت. گوشها با حالت شل از سر خمیده آویزان بودند. بز مثل يك حیوان کور، با قدمهای سنگینی، در نور حرکت می‌کرد. پایش به‌پای خودش گیر می‌کرد - و خودش را به‌دستهایش تکیه می‌داد. سرباز با بی‌رحمی او را با چکمه‌هایش از در گذراند. شکمش روی زمین کشیده شد. پیش از این که او نیفرم‌پوش در را از پشت ببندد، حیوان کوچک سیاهی با جهش‌های بزرگی از در خارج شد. روبرت او را نشناخت. چفت در انداخته شد. تاریکی کف کرد و مثل موجی از کارد به‌او هجوم آورد.

سپس سکوت به‌داخل خزید: حیوان بزرگ و حریص و بی‌صدا به‌روبرت حمله کرد. او به‌صدای بلند فریاد کشید و خودش را به‌جای مردی که بز نامیده می‌شد، انداخت. تشك کاهی خالی بود.

روبرت ارکدی را صدا کرد. صدایش منعکس شد و فقط صدای پارس خفه‌ای به‌وجود آورد. روبرت به‌عقب پرید و تشك‌های کاه دیگر را گشت، همه تشك‌ها خالی بودند. فقط تنها او، در این تاریکی لعنتی، کشنده و دیوانه بود. احساس کرد، که کرمها در دهانش هستند و نفرت او را خفه می‌کند. زبانش را تا جایی که ممکن بود از دهانش بیرون آورد - همان‌طور که سگها زبانشان را بیرون می‌آورند و صبر کرد، تا او را هم با فحش صدا بکنند.

## نامه‌های مادر

(۱)

گفتی برو

اما پرهیزکن که زنده برگردی!

مگر می‌شود به دریا زد و زنده هم برگشت!

من که قصه آن ماهی سیاه کوچولو را برایت خواندم،  
سراغ قطره را همیشه از کسی بگیر که هنوزش به دریا نیپوسته است.  
مادر!

هنوز هم دوستان من حیرانند

که این ستاره سرانجام از دل کدام شبانه ظهور می‌کند،

لیکن بماند که تو حتی هم ندانستی

فرزند عاشقت

دل به کدام قبیله محبوب سپرده است.

گفتی حالا که بزرگت کردم

برو برای خودت کسی بشو

من هم رفتم و آنقدر ترانه سرودم که برای مردم کسی شدم.

حالا وقتی که ظالمی بر انسان ساده‌ای بتوپد

شمشیر غیظ من است که

کمر می‌برد.

حالا اگر که کودک محرومی حتی جان کوچک مرا آرزو کند -

بدان که دریغی در کار نمی‌آید.

حالا وقتی که مادری بگرید... من از ستاره و سنگ هم که می‌شود.

برایش ترانه می‌سازم.

حالا وقتی که شاعری را به جرم عشق از سرودن ترانه باز می‌دارند

من می‌روم تا غزلهای خواجه شیراز را

بلندبلند بخوانم و بی‌گفتگو بمیرم.

می‌بینی مادر... چگونه بزرگم کردی! حالا برای خود کسی شده‌ام،

حالا می‌توانم اگر کسی نازبانهای نثارم کرد

حتماً که پاسخش را با جنبش يك اشاره بگویم،

و آن اشاره عشق است.

من این خطا را بر همه می‌بخشم الا کسانی که خائن به توده‌های محرومند.

این حرف اولم بود مادر!  
حالا درود فراوان بر تو باد که هنوزم گله می‌کنی:  
چرا برای مادرت حتی یک نامه هم تقریر نکرده‌ای!  
آخر تو از کجا می‌دانی...  
شبهات چه ای بسا که برای تمامی مادران روی زمین  
نامه‌های مکرر سروده‌ام،  
برای مادرانی که شریک رنج محرومانند.  
برای مادرانی که مدال مرگ مهربانان را به‌سینه زخمین خود دارند.  
دیگر چه بنویسم مادر!  
فکر نکن که تنها تو زیر سقوط خمسه‌خمسه و خمپاره نشسته‌ای،  
فکر نکن که تنها تو با دل پاره‌پاره نشسته‌ای!  
تمامی مردم دنیا در دل چنین سرنوشت مهیبی نفس می‌کشند.  
مادر گله نکن که چرا  
دل به هجرت از سرزمین تفته خود بستم.  
در این روزگار که تو فکر می‌کنی به آخر رسیده است  
هرخانه‌ای می‌تواند سنگری باشد  
تا از آنجا قلب امپریالیزم را هدف بگیریم.  
«امپریالیزم» همان واژه‌ای است که سرنوشت ترا چنین رقم زد و  
حتی تو هم هنوز قادر به تلفظش نیستی.  
چه بگویم مادر!  
می‌خواهم به‌جیبه برگردم... اما هر جا و هر کجا که سرزدم گفتند:  
انقلاب تنها نیست،  
فدائیان عشق فراوانند،  
تو بزو قضیدهات را بسرا.  
من هم آمدم و این غزل شکسته بسته را گفتم،  
حالا «چه قبول افتد و چه در نظر آید.»  
راستی مادر!  
هی نگو حالا که جنگ است  
باغچه را نباید آب داد!  
نگذار گلها هم شریک سرنوشت آوارگان شوند.  
سرانجام  
این جنگ هم روزی به‌پایان خواهد رسید  
و تنها  
گلها بید که می‌مانند تا از نو شکوفه دهند.  
می‌دانم  
که نماز می‌خوانی...  
شاید هم به‌نماز جمعه می‌روی،  
اما برای سلامتی من دعا مکن!  
بر ضریح دستهایت  
برای سرنگونی امپریالیزم  
دخیل ببند.

تا می‌توانی نان فتیر بپز!

مبادا!

دلآوری با شکم گرسنه شهید شود.

تا می‌توانی به‌همان همسایگانی که مرا «سید» صدا می‌زنند،

بگو:

«همه گرفتاری ما از آمریکاست.»

به‌موی سپیدت قسم... دروغ نمی‌گوییم.

می‌توانی از بقال سرکوجه بپرسی،

می‌توانی از گورستان پشت محله سؤال کنی،

گور عزیزان ما که هنوز هم بوی گل تازه می‌دهند،

تازه «آکیانی فتودال» هم

گله می‌کند که تمام زمین مرا

خانه مردگان کرده‌اند!

از این گذشته،

به پرویز بگو

همان شعارهای کوچۀ خودمان را

برایت بخواند،

حتماً اگر باران، یا گلوله تویی... دستختم را

نزدوده باشد،

خواهی دید که چه نوشته‌ام:

«آمریکا! آمریکا! مرگ به‌نیرنگ تو،

خون شهیدان ما... می‌چکد از چنگ تو.»

تازه اگر آمریکا

تمامی دیوارها را به‌ویرانه بدل کند

با قلبهای عاشق ما چه خواهد کرد!

در میهن من

هر قلب کوچکی می‌تواند کوچۀ ای بی‌انتهای باشد

که یکسره با خون بر آن نوشته‌اند:

«مرگ بر آمریکا.»

راستی مادر!

آنها که نمی‌توانند به‌چهل میلیون... نه حتی،

به میلیونها قلب بزرگ و عاشق و

شاد بگویند:

«خاموش!»

باورکن مادر.

تو که ویتنام را می‌شناسی،

همان خلق ویتنام گواه ماست.

مادر!

ستارگان

قطرات غم چشمان آفتابند،



می‌دانی...

چرا «هر شب ستاره‌ای به زمین می‌کشد و

باز،

این آسمان غمزده غرق ستاره‌هاست!»

همانکه گفتم:

در مرگ هر ستاره‌ای،

خورشید

هفت شبانه روز گریه می‌کند،

و ستارگان، قطرات غم چشمان آفتابند.

آفتاب هم که استعاره نیست!

اتحاد مقلس دستهای همین محرومان است.

مادر!

چون ما همه در کنار هم هستیم،

جای تو در کنار من خالی نیست

جای من در کنار تو خالی نیست

تنها جای شهیدان است که لاله می‌روید،

فیا عجبا... عجبا!

جای آنها هم خالی نیست،

انگار که نیکی و راستی

هرگز نمی‌میرند،

خودت بگو،

اینطور نیست!؟

\*

وه... مهربان من!

بنگر چگونه غیظم گرفته است،

این کینه تاریخ است

که می‌جوشد.

بگو سلاح مرا بیاورند

آن دشنه دو دم را بیاورند

می‌خواهم این ناز را

بی یکذره کم و کاست میان همسایگانم

قسمت کنم.

نه... مادر، نترس!

من اهل کشتن نیستیم،

من اهل کشت و کارم،

من

فقط الفبای عشق را نمی‌دانم از کجا و چگونه از بر کردم،

من

فقط بلدم بگویم:

چه می‌شد اگر همه

همدیگر را

دوست می‌داشتند!

عاشق شدن که آسان است،  
تنها

باید کمی شاعر شد.

البت که «بشار» و «ابونواس» هم معروف است

که شاعر بودند،

اما همه هم «ناظم حکمت» نمی‌شوند.

ناظم حکمت هم

مادر داشت،

خواندم که حکمت عشق را به هزار دسیسه

در بدر کردند،

اما دیدی که پرهیز نکرده باز هم به مردم دنیا عاشق بود،

کسی

برای تو نامه‌های حکمت را نخوانده است،

اگر بدانی

چقدر زیبا و غم‌انگیز سروده است!

حتماً

مثل همان اوقات که برایت سرود می‌خواندم،

زار زار گریه خواهی کرد.

راستی راستی

انگار که خودم آنها را سروده‌ام.

\*

گفتم

من اهل کشتن نیستم،

من شاعر تمامی دستهای پینه‌بسته‌ام،

من شاعر شمایانم

ای مادران محروم!

ای کارگران و زحمتکشان سراسر دنیا،

متحد شوید

که من اهل کشتن نیستم،

من

خصم خائنان به‌خلقهای روی زمینم،

و بایدم

که اینچنین باشد.

آه... شاعران جهان متحد شوید،

ورنه از گل می‌بخک و غنزهٔ معشوق سرودن

آسان است.

من

و تنها برای شما  
ای توده‌های محروم  
که تن به طلوع چنین زبانی سپرده‌ام،  
حالا بگذار هی بنائند که وه... چه مبتذل است  
من که اهل شمایانم  
چه کارم به کار آنان است،  
و نیکا بر شاعری که برج‌نشینان به تکفیرش اشاره کنند.  
می‌دانی مادر!  
من همان بودم که سر حلقه شاعران امواج ناب و نوینم می‌خواندند،  
با آن زبان پر اعوجاج و شگفت  
که تنها خود مفسرش بودم.  
اما امروز...

به‌همت هر تازیانه‌ای  
گامی نوین  
به‌سوی سادگی برداشتم،  
تا خواسته‌های خلقم را به‌جان غزلهای تازه‌تری  
بیارایم.  
و اشعار این حضرات غایب از مردم را...  
بگذار  
همان کانونیان اهل کتاب بخوانند.  
اما من  
با گوشه‌های خود شنیدم  
که مادری  
در خط اتوبوس فوزیه تا شوش  
آهسته می‌سرود:  
«در مرگ تو  
مرثیه نخواهم سرود پسرم!  
این  
غمگین‌ترین ترانه در شادمانی شهادت توست.»  
و من این غزل را بیشتر برای شاعری سروده بوده‌ام  
که تف به دشمن مردم کرد،  
و چون او در کنار تو بسیار است... مادر!

\* \* \*

(۲)

راستی تا یادم زرفته است...  
مادر!  
اگر که گذارت احیاناً به‌کوی کهنه ما افتاد،  
نازنین مرا بگوی چندان هم که «شاملو» سروده است:  
این «روزگار غریبی» نیست!

«شاملو» حتماً از چند و چون «ماتریالیسم دیالکتیک» بی‌خبر است،  
اما من این همه را

پیشتر از آن، به‌خواب و بر بیداری تاریخ شنیده‌ام.  
راستی... هیچ می‌دانی مادر!  
چه ترسی دارد اگر بشنوی که گل نگفته

خارت شفته‌اند،  
اما خواری ندارد این کارزار، حتی اگر که تنها یکی ستاره

ترانه‌خوان نیکی نام کوچکت باشد.  
بگذار بگویم به‌قول خواهرم لیلی:

این رنج لاعلاج هم صلیب سرنوشت من است  
که تا واپسین دم

بر شانه‌های شعور

شکسته نمی‌شود.

و بازم نگفته‌اند آیا هنوز هم اوراق نانوشته را به‌زشتی از نام شاعران بی‌هوده می‌کنند؟!  
آنان که خود گرمکان نجیب خانه‌های آن روزگار بودند  
امروز به‌طوق طلا به‌داران‌های و هوی

مرا به‌صد صلیب شکسته سنگسار می‌کنند،  
اما چه باث! اکنون منم که جز به‌شعر رهایی بر نمی‌آید،  
شعری که از برای سرودنش، مردم به‌کف‌زنان گفتند:

«درود شاعر توده‌ها... درود.»

مادر!

این من و این هم پیشگاه پریشانان،

قسم نمی‌خورم، چرا که شاعران... پیامبران برهنه‌ای نبوده‌اند.

و آواره‌ام اگر به‌تماشا نشسته‌ای،

مهراس!

که من پیام پیوسته تاریخم:

با نیمی به‌نام رنج و نیمی به‌نام عشق.

چه بگویم!؟

این من و این هم پیشگاه مردمان،

نمی‌خواهم اینگونه زندگی کنم اما

باید که آخرین غزل زمانه را بسرایم و

بعد بمیرم.

مردن را چگونه شدن... درسی نیست،

چگونه شدن و مردن

مسئله است.

مادر!

من کسانی را می‌شناسم که از ترس تصور مرگ، مشغول آزمون شهامتند،

و آنان هر دم هزاربار مرثی مرگ را سروده و ناسرده

می‌شنوند.

من کسانی را می‌شناسم که معلق میان دوسوی رفتن و ماندن پیر می‌شوند،

و بن‌بستی اینچنین ملال‌انگیز

از پس مرگهای فراوان بر نمی آید.  
من کسانی را شناختم که با يك جرقه برهاس مودیتربن مرگها  
ظفر یافته اند.  
من نونهالان نامیرایی را شناختم که وصیت سلوک عشق را  
نخوانده از بر بودند.  
و شما کسانی را شناخته اید که مرا پیش از رفاقت با مرگ،  
آشنای به شهادت نموده اند،  
و این هنوز  
اندکی از راز رهایی انسان است.

\*

مادر!  
با آنکه بیش از بیست و پنج سال از سرنوشت شگفت مرا نگشته اند اما  
پذیرفتم که از حضور زحمتکش بریدن یعنی ترس،  
پذیرفتم که عاشقانه با عاشقان نخواندن یعنی مرگ،  
پذیرفتم که بیدار نشستن کنار بیداران یعنی عشق،  
پذیرفتم که با صداقت از بهاران گفتن یعنی شعر.  
و این سخن بماند که تا دنیا دنیاست  
نباید از مردمان برید.  
مردم یعنی اتحاد، مبارزه، فتح، عشق و نماز و نیایش و صلح،  
و اتحادشان هما نمرگ آخر سرمایه و سیاهی و سرماست.  
پس بگو ای عاشقان عزیز... آرام چه نشسته اید!  
شلیک همه قلبها و مسلسلها به سوی بانیان ظلمت و زور،  
به سوی آمریکا.

مادر!

اینجا برای هر سفارشی که اجتماع دارد

من نیز شعر تازه ای دارم

اما

از هر هزار دریچه

تنها یکی دهان گشوده برجویدن دارد،

و با این همه اما من کوتاه نمی آیم.

بگوی آنانی را که آنسویترا از تمام دیوارها درگذرند

تنها یکی از آن هزاران ستاره کافیست تا مردمان را خبر کنیم:

که «به آغاز فصل سرد» ایمان نیاورند

و دیگر نباید نگران اتفاقی در راه بود.

ما از فصل سرد سرمایه داران می گذریم،

ما از فصل سرد مستکبران می گذریم،

ما از فصل سرد تهاجم صدام عبور می کنیم... حتی اگر که مرزها

خانه به خانه

اندک شوند،

حتی اگر میهن آخرین وجب از کنج مسجلی شود -

ما از فصل فسیل تهاجم خصمکان عبور می کنیم.

پس

مردمان مرا به‌مژده‌ای مهیا... مهمان کن  
باید که به‌آغاز فصل سعادت و صلح ایمان بیاوریم،  
چرا که عاشقان اینگونه که پای به‌راه رهایی دارند  
دیگر هیچ دشنه دو دمی

حتی

بر دل دنیا

نشانه نخواهد رفت.

\*

مادر!

اینجا من از برای هر زخمی، ستاره‌ای.

برای هر دستی، قلمی.

برای هر عاشقی، جفتی.

برای هر بیابانی، یکسره سینه‌ای دریا.

برای هر اندوهی، ترانه‌ای و

برای هر مادری...،

برای هر داغ‌دیده‌ی دانایی، شعری سروده‌ام.

جز از برای رجعت خوبشتم

که نه دیگر در فضای من هرگز هیچ پلی برای پریشانی

برپا نخواهد ماند،

چه ای بسا که در فضای تیره من... هزار زبانه از دهان این تیره طولانی

شعله برکشد،

و من اما نباید که سر از سوی سرودن برای محرومان بچرخانم.

مادر!

از پلهای تردید و تردد چه بگویم،

هر گامی که برسینه‌هاشان گذشت

مرگی بود که بر تلخی تجربه‌اش از گریه باز می‌ماندم و می‌مردم و دوباره هم هنوز

نفسی باقی بود.

و نه دیگر که از مردمان نخواهم برید،

همین مردمی که می‌دانند همه گرفتاری ما از آمریکاست،

همین مردمی که نان شب ندارند و عاشقند،

همین مردمی که با حلب، آبادی مهیا می‌کنند،

همین مردمی که چهار عمل اصلی را

نیکوتر از تمامی شاعران

می‌دانند:

زنگ اول جمع،

زنگ دوم منها،

زنگ سوم ضرب،

زنگ چهارم تقسیم،

مردمان را به‌گرد هم جمع خواهیم کرد،

و از جمع خویش، مزدوران را منها،

به فکر ضرب هم هستیم —  
ضربه بر کالبد دشمن خلق،  
آنگاه کار و مسکن و آزادی را  
خانه به خانه تقسیم خواهیم کرد.

\*

مادر!

دیگر هیچ دلی را نباید لرزاند... مگر آن دلی که دل به لرزاندن دل محرومان  
بیاراید.

پس بگذار تا جهان جوان را خانواری باشیم که عشق را پیشه می کند.  
می دانم که راه دراز و شب طولانی ست

اما

باید که عاشقان را مژده و چراغها را بر بام برافروزیم،  
و این سخن را

همه از بر کنیم که از یک سوار

هر گز

گردی علم نخواهد شد.

مادر!

اینروزها، روزهای تردید و تردد است،

و می توان

کلاغی را به طعنه و تمجید

تا فراخوانی آواز قمریان

هدایت کرد.

و چه ساده هم می توان سرود،

اینروزها هر بسته ای می تواند بمبی باشد،

هر کاسه سری

مجموعه هزار سودای سالم و ناسالم،

و هر قلبی

حضور کینه و عشقی که در معنی و منظومه نمی گنجد.

پس

کیست که از مردمش سخن نگوید و شاعر خطابش کنند!

مادر!

پذیرفتم اینرا که نباید از مردمان برید،

گشتی...

عاشقانه رفتن و برگشتن:

از میدان فردوسی

تا

چهار راه مصدق سابق!

یک سلام ساده و دستی که به مهر بانی دراز شود

کافی ست

تا برای همیشه

عاشقانه بگویی و

عاشقانه بخندی و

عاشقانه بمیری.

قناعت به همین شادمانی اندک هم

دنیایی است -

که بسیاری نیز از آن بو نبرده اند،

تنها

نباید نشانی مردم را گم کرد.

مادر!

اینجا

تاریخ را در بیداری خطوط يك پیشانی بلند می توان تعریف کرد،

و به جستجوی آن در خم خشم انسان آواره ای

می توان گریست.

بله... مادر!

سرنوشت شگفت مردم من اینست:

که مردن را

چگونه شدن... حرفی نیست،

چگونه شدن و مردن

مسئله است.

\* \* \*

س. ع. صالحی - تهران ۱۳۶۵

## سرود برای راستی

امروز

سرود راستی را در بسیج کار

بر صخره سنگ همیشه تاریخ

ترانه می سازیم.

که این درفش نوین را

نعش به نعش

از کف نخواهیم داد.

پس بر سنگ سینه ما بخوانید:

سرود راستی

هرگز نمی میرد.

سام واثقی (۱۵ ساله)



## قضیه گزارش

ترجمه غلامحسین متین

- موضوع از این قرار است، عزیزجان که...
- و «عزیزجان» نگاهش را به زیر افکند تا با تمام هوش و حواس گوش دهد.
- کوزما پتروویچ ادامه داد:
- که من گزارشی برای یک جلسه مهم می‌خواهم... فهمیدی؟
- فهمیدم، کوزما پتروویچ.
- و برای همین این کار، من، شما را، رفیق گولوبوف احضار کرده‌ام.
- منتظر فرمایشات حضرتعالی هستم، کوزما پتروویچ.
- موضوع از این قرار است، رفیق گولوبوف، که شما باید گزارشی را تهیه کنید که من شخصاً قرائت خواهم کرد. روشن شد؟
- عین روز، کوزما پتروویچ. ظرف چه مدتی؟
- سه شبانه روز، یعنی سه شب و سه روز، به اضافه فواصل بین ناهار.
- چشم، کوزما پتروویچ. چند صفحه باشد؟
- ۲۵ صفحه ماشین شده.
- اجراء خواهد شد.
- ولی باید خوب اجراء شود...! پرمغر باشد. با پیشنهادات جالب، و قاطع...!
- به چشم، کوزما پتروویچ.
- انتقاد را بگذارید کنار! ولی، البته، با درایت و تعقل، این کار را انجام دهید...
- یعنی بگنجانید که در نتیجه عدم وقت کافی... مخصوصاً در گزارش تاکید کنید که گویا در نتیجه وقت ناکافی امکان بررسی مفصل نقصان و عیوب، فوت شد.
- میدانم کوزما پتروویچ. برای اولین بار نیست.
- یک کمی هم شوخی توی گزارش بگنجانید، چندتا جاک دست اول هم اضافه کنید، البته شورش را درنیارید سه‌چهارتا. این، خوب است که روی تابلو اعلانات نشانه‌هایی از خنده و شادی در تالار پر از هیجان و غریو کف زدن‌ها، وجود داشته باشد.
- سعی می‌کنم، کوزما پتروویچ.
- مکرر در مکرر، رئیس کمیته ناحیه - رفیق کرینیتسین را مورد تعریف و تمجید قرار دهید. از کلمات قصار او در گزارش استفاده کنید.
- از کجا باید چنین مرواریدی را صید کنم؟
- البته کلمات قصار زیر دست و پای آدم نریخته. شما خودتان یک، چیزهایی سر هم کنید. مثلاً: به طوری که روزی رفیق کرینیتسین بیان فرمود: «دانشمندان نور

- هستند، و جاهلان شبکور». ویا: بیهوده نیست که رفیق کرینیتسین فرموده‌اند: «بدبختی هنگامی است که کفاش بخواهد شیرینی‌پز شود!»
- این را چندی پیش رفیق کریلوف گفته.
- لابد شما از دهان کریلوف شنیدید. من که از کرینیتسین شنیده‌ام.
- دیگر چه فرمایشی دارید؟
- دیگر... بروید گولوبوف و شروع به کار کنید.
- به روی چشم، کوزما پتروویچ. می‌روم. فقط یک سؤال بی‌اهمیت باقی ماند.
- برسید.
- جسارتاً بفرمائید موضوع گزارش چیست؟
- دهه! مگر من به‌شما نگفتم؟... راجع به عمران و آبادی شهر و ناحیه ماست.
- عالی‌ست، کوزما پتروویچ. مسأله بسیار حساسی است. گزارش باید جالب باشد. راجع به جنبه فنی موضوع چه دستوراتی می‌فرمائید.
- در درجه اول باید گزارش روی کاغذ سفید اعلا تایپ شود. علاوه بر این حروف ماشین تایپ باید بزرگ و خوانا باشد.
- سعی خواهیم کرد.
- و باز یک چیز دیگر، رفیق گولوبوف... هیچ‌گونه علامتی روی صفحه‌ها نگذارید، نه با قلم و نه با مداد. من خودم می‌دانم کجا مکث کنم، کجا دستم را تکان دهم.
- خلاصه فرمایشاتتان این که هیچ‌چیز اضافی لازم نیست؟
- دقیقاً درست فهمیدی. موفق باشی گولوبوف.
- متشکرم، کوزما پتروویچ

\*\*\*

سه روز گذشت و سه شب سپری شد. طی این مدت هیچ حادثه خارق‌العاده‌ای در سیاره زمین روی نداد. تنها چیزی که باید آن‌را با رضایت خاطر بیان داشت این است که رساله نویس نازنین ما - گولوبوف - وظیفه خطیر خود را در تهیه گزارش مربوط به عمران و آبادی ناحیه، به پایان رساند.

اینک، ده دقیقه دیگر، کوزما پتروویچ پشت تریبون ظهور می‌کرد. کارتن قرمز را برداشت تا مروری بکند. تا حالا، کوزما پتروویچ نتوانسته بود گزارش را یکبار هم شده مرور کند. این کار چندان هم ضرور نبود: گولوبوف به کار خود وارد بود و این هم برای اولین بار نبود که کوزما پتروویچ، با گزارش او، پشت تریبون می‌رفت. خلاصه گزارش با حروف درشت و روی کاغذ سفید اعلا هم تایپ شده بود.

رئیس جلسه با لطف مخصوصی، ولی قاطع، زنگ را به صدا درآورد:

— توجه! خواهش می‌کنم، سروصدا نکنید!

اینک کوزما پتروویچ پشت تریبون بود. صرفه‌ای کرد و شروع به خواندن نمود.

خواند و خواند و خواند.

نخستین صفحه‌های گزارش - اورتوری بود متشکل از به‌اصطلاح مکان‌های عمومی،

اوضاع عمومی وجملات رایج.

ما راجع به این ها ساکت می مانیم و مستقیماً می رویم سراغ صفحه هفتم گزارش، آن جایی که پیشنهادات قاطع مطرح می شد. همین جاست که ناگه بریم یکی از خصال ویژه کوزما پتروویچ را خاطر نشان کنیم.

او روحاً کمی شاعر پیشه بود. روحیه ای نسبتاً تغزلی داشت. نه این که ماه تمام ویا درخشش ستارگان در ژرفای آسمان نیمه شب، او را پریشان و آشفته کند، بلکه این زمین بود که او را وسوسه می کرد: گل های سرخ دل انگیز، چمنزاران نرم و سوسه خیز، ودرختان سرسبز سایه ریز.

او عاشق گل ها وبوته زارهای سبز و زمزمه خنیاگران باد در شاخار درختان بود. وهمانا او، همین کوزما پتروویچ بود که طرفدار آتشین احداث چندین پارک وفضای سبز وبلوارهای مشجر جدید در شهر ما بود.

درخت ها وگل ها - نقطه ضعف او بودند. حالا شما می توانید پیش خود خشم و هیجان کوزما پتروویچ را، هنگامی که این جمله ها را قرائت کرد، محسوس کنید: «نظر به مراتب فوق وبه منظور توسعه وتعریض خیابان ها ومیادین شهر، معتقدم که نه تنها امکان، بلکه ضرورت دارد که حتماً درختان بلوارهای شهر وپارک های اطراف را نیز ازبیش وبن برکنیم.»

این جمالات را کوزما پتروویچ با صدای رسای تاکید کننده قرائت کرد، ولی فوری، مثل اسب چابکی که در مقابل خطر قرار گرفته باشد خاموش شد وسیخ ایستاد. او آن قدر به هیجان آمده بود که فراموش کرد دارد گزارش خود را می خواند. مشت هایش را روی تریبون کوبید وفریاد زد:

- خیر! من با این کار موافق نیستم!

کوزما پتروویچ با خشم کارتن قرمز را کنار گذاشت و ادامه داد:

- این، بربریت است! این را فقط یک موجود بی روح وبی عاطفه می تواند عنوان کند. موجودی که کوچک ترین حس بشری ندارد.

شرکت کنندگان جلسه تصور می کردند که ناطق جمالات قبلی را از کسی نقل قول کرده وحالا با همانا اوست که درافتاده است. یک نفر از میان جمع، پرسید:

- چه کسی چنین پیشنهاد مزخرفی را عنوان کرده است؟

کوزما پتروویچ پاسخی ندارد. بسان ستون محکم و عظیمی پشت تریبون قد راست کرد. به غرش درآمد و درحالی که از گزارش خویش شرمنده بود، با خشم، تمامی دشمنان درخت ها و مخالفین احداث فضای سبز را مورد تاخت وتاز قرار می داد. کوزما پتروویچ تمام این مطالب را بدون این که نگاهی به صفحه های دیگر گزارش بیندازد، بیان داشت واز ته قلب هم بیان می داشت. وسخنان او آن چنان در حضار اثر عمیق بخشید که می گفتند:

- مدت ها بود که کوزما پتروویچ چنین نطق جالب و آتشی نکرده بود.

## ماهی

گفت: «بر گردید به آب؛ بر گردید.»  
گفت: «یکبار دیگر امتحان کنید.»  
آدمها گرد بر گرد بودند. ایستاده. نشسته نیز، گروهی. چشم‌ها نیم‌باز از فشار گرما بر پشت پلکها، ناباور، تمسخرزنان.  
بوی زهم ماهی می‌آمد - که نبود - بوی آب آفتاب خورده - که بود - و بوی عرق تن و پیراهنهای خشک شده شوره بسته.  
زمین داغ، کف برهنه پاها را می‌سوزاند.  
گفت: «بادبانها را باز کنید؛ خواهش می‌کنم.» صدایش می‌لرزید؛ به‌التماس.  
گفت: «زیاد دور نمی‌رویم، تا همین تردیکها. امتحان کنید.» و گرما بود. و مردها گوئی می‌خندیدند و گوئی پوزخند می‌زدند و لبهایشان گوئی خنده‌ناک بود. نمی‌دانستند چه بایدیشان کرد. هوای گرم را فرو می‌بلعیدند و زمزمه‌کنان زیرگوشی چیزهایی می‌گفتند.  
گفت: «بگوئید بادبانها را برافرازند... بگوئید به آنها...»  
قایقهای بزرگ بر آب متلاطم تکان می‌خوردند. بادبانها را بسته بودند.  
باد پوزه بر آب، توگوشها وز وز می‌کرد. منتظر بودند. و پوزخندها تو هوا پرپر می‌زد؛ و در چشم‌های همگان - الا چندان - ناباوری بود و تمسخر بود و چیزی از بی‌حوصلگی.  
گفت: «شراع برافرازید، به‌دریا می‌رویم، به‌دریا می‌رویم.»  
و اینک، همگان را سکوتی بود و انتظاری.  
آن‌طرفها، باد، آب را به‌خرسنگهای سوخته از گرما می‌کوفت.  
خرسنگهای تفتنه - نیم در آب و نیم در هوا - به‌سگینی پا درجا سفت کرده بودند، و خنکای آب - هرچند یکبار و به‌لطف و زندگی باد نوازششان بود و مرهمشان بود.  
گفتند: «مزخرف می‌گوید... بیچاره بدبخت...»  
گفتند: «دیوانه است؛ به‌حال خود بگذاریدش...»  
گفتند: «نکند با ماهیها رابطه دارد؟»  
گفتند: «و یا با خدا؟...»  
خنده بود. موج‌خنده تو تنهایبخش می‌شد.  
گفتند: «او را و همراهان از خود ابله‌ترش را بایستی به‌سنگهای تفتنه ساحل بست، برهنه، تا دیوانگی از سرشان به‌در رود.»  
گفتند: «چه کسی به‌حرف او گوش می‌کند و با این وجود آنها...»

گفتند: «از زور بی‌چیزی است؛ از زور گرسنگی است. دیر نباید تا ما نیز دیوانه شویم، در این آب‌شهر، که آب را ماهی نیست. به‌که بایستی اینرا گفت؟ به‌آسمان نیز دیگر امیدی نیست.»

قایق بر سطح متلاطم آب دریا به راه افتاد. در قایق بود با همراهان. و قایقرانان بودند - که بی‌حوصله می‌نمودند و خسته. و از کاری که می‌کردند، بی‌حوصلگی می‌بردند - و مردمان بر ساحل به‌انتظار بودند. گفت: «خوشا به‌حال...» صدای موج بود و فریاد هزاران پرنده و حشرزده بود و آواز باد تو بادبانهای برافراشته بود. صاحب قایق آن گوشه نشسته بود. درشت هیكل و باریکی انبوه. چشمان، ناباور و تمسخر زنان. در دل اما انتظار چیزی را داشت. خود نمی‌دانست چه، اما چیزی - گوئی گرسنه سگی درمانده - در درونش می‌لایید. خسته، اما، بود. خورشید خودش را رو سطح آب می‌کشید. نیزه‌های سرخ‌خوثرنگ بر تن سبز خفته بر خاک.

مرغی راه گم کرده، بر کرانه غریو کشید. ماهی‌ای جلو پوزه قایق تو هوا جست زد و شیرجه رفت تو آب. تو نور منتشر آفتاب، فلسه‌اش چشمک‌زد. هوا مثل يك پرده ململ نازك لرزید. پلكها برهم خوردند.

گفت: «تورها را در آب اندازید!»

گفت: «تورها را در آب اندازید!»

تورها بر دست مردان پیرواز درآمد:

قفس هزاران حجره چهار گوش بر سر دستانی آفتاب سوخته.

در خود بود. دستها بر سینه حمایل، سر، افراشته؛ نیم، رو به‌بالا، انبوهی ریشها و موی بلند. چشمان، برهم نهاده. پاها محکم بر زمین کف قایق؛ و قایق بر سر آب، لرزان.

مردان، همه نفسها در سینه حبس کرده؛ در خود فرو رفته؛ به‌انتظاری شیرین چیزی را در درون خود زمزمه‌کنان. چشم بر بادبانها، بادبانهای پذیرای باد شرطه - دوخته. بی‌صدا. بی - حتی - غریو فریادوار پرنده‌ای کوچک در هوای دم‌کرده ساکن. همه‌چیزی گوئی به‌عهده‌ی ناگفته در خاموشی.

خورشید بر پهنه می‌سرید. کوه موجی پرشتاب از دور بر آمد.

به‌قایق که رسید، آنرا تکان داد و بالا و پائین برد و لرزه در تن آن افکند و گذشت.

گفتند: «به‌زودی آشکاره خواهد شد.»

گفتند: «استاد را فیروزمندی است و سربلندی.»

گفتند: «بی‌تردید چنین است.»

گفتند: «هیچ یقینی را این‌گونه در دل راه نیست و هیچ یقینی را این چنین زمین و

آسمان به شهادت پای نفشده است.»  
گفتند: «ایمان مردمان را، ماهی در تور است!»  
گفتند: «و نیاك است.»

گفتند: «پس چنین باد.»  
تور در آب بود؛ آب سبز دریاها.  
و ماهی ها در آب بودند؛ آب سبز دریاها.

به دعائی نامنتظر، پاها خم کرده، زانو بر زمین نهاد. سکوتی بود و خاموشی ای بود.  
دستها به محاذات سینه‌ها. انگشتان روبه بالا؛ روبه دریای آبی و از گونه.  
گوئی انعکاس کامل دریا در آینه‌ای عظیم.  
مرغی غریب‌کشان لغزید.  
در خود فرو رفته، در سکوتی هر چه سنگینتر و سرشار از انتظارتر،  
به نیایشی سرفرو افکنده، خاموشی گزیده بود.  
و بر این منوال، چندی گذشت؛ سنگین و در سکون و سکوت.

آنگاه صدائی بود.  
گفت: «تورها را بیرون بکشید، زمان می‌گذرد!»  
گفت: «تورها را بیرون بکشید!»  
مردان پرشتاب و سینه سراسر از کنج‌کاوی لبریز، دست به‌کار شدند. دلهره بود و  
اضطرابی.  
از آنچه می‌خواستند ببینند و از آنچه خواهندشان دید، شادمانی می‌بردند.  
چشم‌خانه‌ها، چشمان مضطرب و منتظر را، چرخنده و به‌هر سو گردنده در خود داشتند.  
صدائی نبود.  
خروش قلبها در درون سینه، اما، بود.

تورها از آب درآمد:  
قفس هزاران حجره‌ی خالی بر سر دستانی آفتاب‌سوخته. و اخوردگی بود و سکوتی بود.  
تور خالی بود و برق قطره‌های آب لغزنده بر گره‌گامهای تورها بود در آفتاب خرد  
شونده‌ی بی‌فروغ؛  
و ماهی‌ای نبود.

گفت: «تف در گور پدر احمقت؛ که تو را غشیان کرد.»

ماهی‌ای در جلو پوزه قایق تو هوا جست. آبگینه آسمان را با نیش خود خنجی زد و  
شیرجه زد تو آب سبز دریا.

«شهریور ۶۰»

## نقد کتاب

فرزند رنج

برگزیده اشعار سال ۱۳۳۲-۱۳۵۹

نصرت‌الله نوح

انتشارات حیدرآباد

۱۵۸ صفحه ۲۱۰ ریال

هرچند مجموعه «فرزند رنج» در برگیرنده تمامی شعرهای نصرت‌الله نوح نیست با این همه می‌توان شعرهای موجود در این مجموعه را به‌عنوان نموداری از معیارها و ویژگی شعر این شاعر مورد تحلیل قرارداد.

نوح زمینه‌های گوناگونی را در شعر تجربه کرده است و در سیر کار شعری او، شعر کلاسیک در کنار شعر امروز و شعر طنز دیده می‌شود و به این ترتیب دیدگاهی گوناگون دارد.

نخستین اشعار نوح که در سال‌های پیش از هزار و سیصد و سی یعنی در سنین نخستین جوانی شاعر سروده می‌شود بیشتر به‌شیوه کلاسیک است. در این سال‌ها که جنبش خلقی ایران در اوج بود شاعر جوان به‌مانند دیگر شاعران روشنگر این دوره با الهام از مبارزه خلق‌های ایران به سرودن پرداخت. ویژگی و ارزش کار نوح در این دوره آگاهی او به دگرگونی کامل در شعر کلاسیک و گزینش تکنیکی جدید برای ارائه محتوی سیاسی - اجتماعی ملهم از جنبش است. شاعر در این دوره به‌خوبی فهمیده بود که پیروی بی‌چون و چرا و بدون کنکاش از قالب شعر کلاسیک

مانعی بزرگ برای ایجاد رابطه با واقعیت دگرگون شونده زمانه‌اش است و به این ترتیب به‌تلاشی اثر گذار در این مورد پرداخت.

«خ. قلی یوا» نویسنده و منتقد برجسته آذربایجان شوروی در تحلیلی که با عنوان «لیریسیم سیاسی نصرت‌الله نوح» در کتاب «مسایل زبان‌شناسی ایران» چاپ شده می‌نویسد «نخستین تجربه‌های قلمی نوحیان نشان می‌دهد که شعر کلاسیک را عمیقاً مطالعه کرده است: «آتش خاموش» «غزال» «حسرت» «ایر» «تمنا» «احساسات» و... شاعر از این میراث غنی ادبی، از چهره‌هایی چون کاوه و اهورامزدا که خیرخواهی و روشنی را تمثیل می‌کنند، بسیار تاثیر پذیرفته است. او توأم با آموختن فنون هنری میراث کهن، از شعر مبارز سال‌های ۴۰-۵۰ و از خلاقیت لاهوتی و ناظم حکمت هم الهام گرفته است. شاعر ضمن تاثیرپذیری از جنبه‌های مترقی و پیشگام شعر معاصر فارسی، نقصان‌های آنرا هم می‌بیند و مورد توجه قرار می‌دهد. کسانی را که قواعد شعر کلاسیک را به‌صورتی ارتجاعی به‌کار می‌گیرند به‌تمسخر می‌گیرد و آنان را بخاطر عقب‌ماندن از حیات اجتماعی مقصر می‌داند» (۱)

شیوه خاص نوح در شعر کلاسیک بی‌اینکه در نتیجه اثرپذیری شاعر از شعر امروز رنگ بیازد همچنان تکامل می‌یابد و در سال‌های پس از کودتای

امپریالیستی بیست و هشتم مرداد سال هزار و سیصد و سی و دو قالبی شایسته برای ارائه واقعیت این سال‌های سیاه می‌شود.

«هر روز بیک دخمه و هر ماه بیک «بند» هر دخمه دهد درسی و هر «بند» یکی پند گه زجر گه نابغه خلق «ارانی» گه قتلگه «فرخی» آن شیر شرفمند گه «قصر قجر» گه «زرهی» گاه «موقت»

گاهی به «قرل قلعه» و در «خارک» گهی چند ....»

قصیده‌ای که با این مطلع آغاز می‌شود به‌نگام آخرین دستگیری نوح که به مدت یک سال به‌درازا می‌انجامد، سروده شده و خفقان سال‌های پس از کودتا و بازتاب بگیر و ببند انقلابیون به‌خوبی در متن آن حس می‌شود.

عمده شعرهای گوناگون نوح در این سال‌ها نشانگر اوج گیری خفقان ناشی از حاکمیت رژیم وابسته به امپریالیسم و سرکوب مداوم خلق‌های ایران از سوی این رژیم است. نوح که به‌علت پایگاه طبقاتی است از همان آغاز سرودن شعر، همگام با خلق خودش است در این دوره هم این همراهی را حفظ می‌کند و در سنگر باقی ماند. هر چند شعرهای نوح در این دوره به‌علت پیوند کامل با واقعیت زمان، روشنی و امید گذشته را باز نمی‌تاباند اما امید او به رسیدن صبح آزادی همچنان برجاست. نوح به‌مانند دیگر شاعران وابسته به خلق، سیاهی‌های این زمان را می‌بیند اما برعکس بسیاری از این شاعران به‌پایدار نبودن این سیاهی و مرگ حتمی دیو سياهکار آگاهی کامل

دارد.

در واقع نوح از معدود شاعران این دوره است که سراینده سیاهی‌های صرف نیستند بلکه نوید بخش سپیدی‌هایی هستند که به‌زودی در پس این سیاهی‌ها چهره خواهد نمود. نوح شعری را که در سوگ شهادت نخستین گروه از افسران سازمان نظامی حزب توده ایران می‌سراید به این ترتیب به پایان می‌برد.

گمان کردند جلادان، جنایاتست پی‌کیفر. گمان کردند خالی ماند دیگر صحنه و سنگر

نمیدانند از نو خلق ما پیکار خواهد کرد نمیدانند شاه رذل را بردار خواهد کرد ز خون خصم خاک تیره را گلنار خواهد کرد.

ز دود و آتش و خون آسمان را تار خواهد کرد.

وطن را پاک از لوٹ جنایتکار خواهد کرد.

عنان بگسسته‌های پست را افسار خواهد کرد.

نه هرگز ملت ایران نمی‌برد، نمی‌میرد ز شاه و چکمه پوشان انتقامی سخت می‌گیرد.

زمینه‌آشنایی و اثرپذیری نوح از شعر امروز

نصرت‌الله نوح از همان نخستین سال‌های دهه سی که شعر امروز ایران در تکاپوی اوج و فرودهای خود بود از این شعر تاثیر پذیرفت.

نکته مهم این است که شاعر جوان از شعر امروز هم تاثیری دگم و بدون ریشه‌پذیرفت بلکه به‌کنکاشی درست در این زمینه پرداخت و راه خود را پیدا



کرد.

کلاسیک او را می‌توان دید.

این چهره‌ها به ناصیه تاریخ  
چون شعله مبارزه جاویدند  
در زجر گاههای توانفرسا  
بخشنده حرارت و امیدند

\*\*\*

تا از ورای شام ستم‌گستر  
سربرکشد سپیده دم فردا  
می‌پروریم در دل این ظلمت  
(۲) «فوجیکها» نمونه انسانها  
شعر طنز یکی دیگر از زمینه‌های  
کار نوح است. هرچند طنز نویسی در  
پهنه ادبیات ایران جایی عمده‌دارد اما  
سرودن شعر طنز هنوز جای کامل‌خود  
را باز نیافته است. البته گروهی از  
شاعران از سال‌ها پیش در مجله‌های  
فکاهی و انتقادی، شعرهایی به عنوان شعر  
طنز چاپ کرده‌اند اما بیشتر این شعرها  
به‌علت عدم آگاهی شاعر از چگونگی  
طنز واقعی، چیزی جز شعر فکاهی نیست.  
این گروه از شاعران در واقع طنز را  
با شوخی و لطیفه‌گویی اشتباه گرفته‌اند.  
برای سرودن شعر طنز نخست باید طنز  
واقعی را شناخت.

نصرت‌الله نوح یکی از شاعرانی  
است که در این زمینه کارهایی ماندنی  
ارائه داده است. در واقع همگامی  
همیشگی این شاعر با مردم و مبارزات  
آنها و همچنین همراهی او با جنبش  
مترقی سال‌های بیست تا سی و دو آگاهی  
اورا نسبت به جنبه‌های پیشرفته هر  
جریان ادبی از جمله طنز بیشتر کرده  
است.

نوح که سال‌ها با نشریه معروف  
«چلنگر» همکاری نزدیک داشت از

«خ. قلی‌یوا» در این مورد چنین  
می‌نویسد «نوح در جستجوی مضمون  
و قالب نو، مانند بعضی از نوآوران  
دروغین به افراط نمی‌گراید. زبان آثارش  
روان، هدفش روشن، تشبیهاتش طبیعی،  
واقعی و مورد قبول و شکل‌هایی که در  
شعر از آنها سود می‌جوید با مضمون  
هماهنگ است، شاعر جوان از نمایندگان  
مترقی و پیشگام شعر فارسی بویژه از  
خلاقیت سایه تاثیر پذیرفته و از آنچه  
در قالب وجه در مضمون بصورت خلاق  
استفاده کرده است. آثار شاعر کمونیست  
لاهوتی نیز یکی از منابع الهام نوح  
بوده است، شعرهای «مرگ شاعر» و  
«جام زمان» مطالعه عمیق او را در آثار  
لاهوتی و احترام صمیمانه او را نسبت به  
آن شاعر بزرگ نشان می‌دهد»

زبان و به‌طور کلی تکنیک نوح در  
شعر امروز به اندازه‌ای ساده و قابل‌فهم  
است که حتی شعرهای سمبولیک او هم  
گرهی در ذهنش خواننده ایجاد نمی‌کند  
و خیلی زود با ذهن و فکر خواننده ایجاد  
رابطه می‌نماید.

این ویژگی شعر نوح پیش از هر  
چیز باعث می‌شود تا او به هیچ روی  
به فرمالیسم که از عوارض بزرگ و  
عمده‌ای در شعر امروز ایران است،  
کشیده نشود و از آن در امان بماند.  
دوری کردن نوح از فرمالیسم و  
گرایش همواره‌اش به سوی زبان ساده،  
پیوند مستحکم او را با زندگی مردم حفظ  
می‌کند چنانکه در تمامی شعرهایش که  
در قالب شعر امروز سروده شده همان  
محتوی اجتماعی و پویای شعرهای

افراشته شاعر مبارز و سردبیر این نشریه تأثیری ژرف و کامل پذیرفت. این تأثیر را به خوبی می‌توان در شعرهای طنز او دید.

طنز نوح هم به‌مانند شعرهای جدی او جنبه‌ای کاملاً سیاسی و اجتماعی دارد و به‌این ترتیب از لطیفه‌گویی جدا است. تفکر نوح و دیدگاه‌های سیاسی او در واقع طنزش را به کلی از فکاهی نویسی متمایز می‌کند.

نوح شناخت کاملی هم نسبت به کارهای گوناگون استاد خود افراشته دارد و هم‌اکنون در صدد چاپ دو کتاب از نوشته‌ها و سروده‌های این شاعر است. یکی از این کتاب‌ها در برگیرنده چهل داستان از افراشته است که با همان‌عنوان «چهل داستان» چاپ می‌شود و دیگری مجموعه‌ای از نمایشنامه‌ها، تعزیه‌ها و سفرنامه‌های این شاعر است.

همچنین چاپ تازه‌ای از نخستین کتاب نوح یعنی «گرگ مجروح» منتشر خواهد شد.

نوح گذشته از این منظومه دو مجموعه شعر هم با نام‌های «گل‌هایی که پژمرد» و «دنیای رنگ‌ها» دارد که به ترتیب در سال‌های هزار و سیصد و شش و هزار و سیصد و چهل و دو چاپ

و منتشر شده است.

آثار تحقیقی نوح به ترتیب «تذکره شعرای سمنان»، «ستارگان» تابان و دیوان رفعت سمنانی نام دارد که در سال هزار و سیصد و سی هفت، هزار و سیصد و سی و هشت و هزار و سیصد و سی و نه چاپ و منتشر شده است.

همچنین او در دوره پس از انقلاب مجموعه اشعار سیاسی محمد علی افراشته را تدوین کرد و به چاپ سپرد.

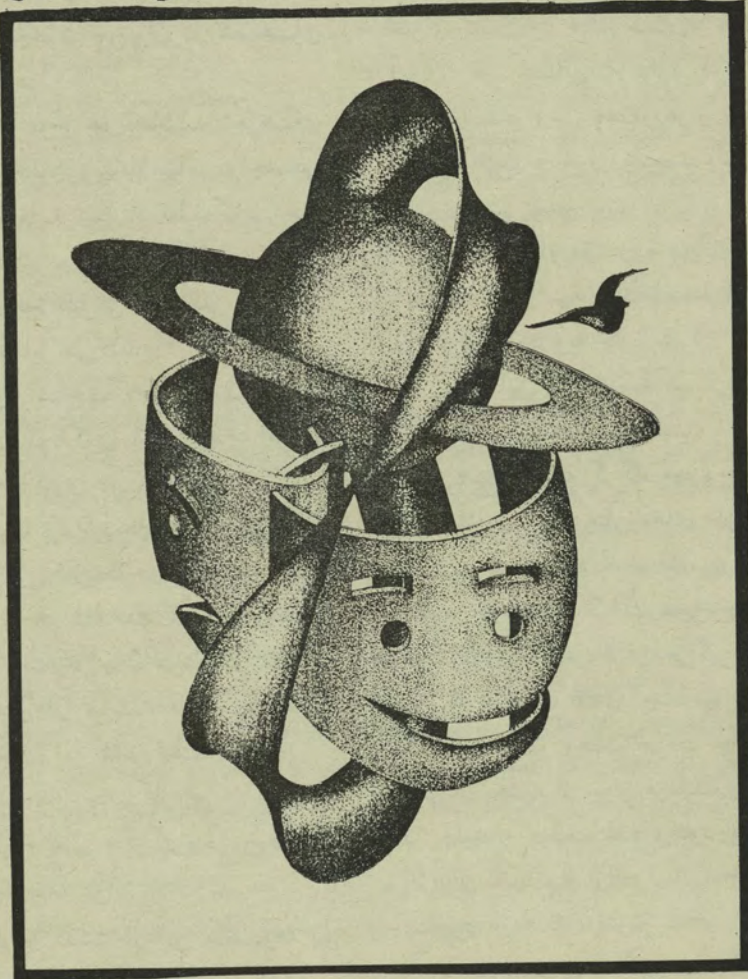
۱- این مقاله توسط عمران صلاحی شاعر معاصر ترجمه شده است:

۲- منظومه گرگ مجروح اثری سمبولیک در باره مبارزه‌های ملت ایران با رژیم شاه معدوم است. شاه در این منظومه در چهره گرگ مجروح مورد لعن و یورش شاعر قرار می‌گیرد. این اثر که در سال ۱۳۳۳ چند ماه پس از کودتای بیست و هشت مرداد چاپ شد پیش از بخش، از سوی فرمانداری نظامی در چاپخانه توقیف شده و خود نوح هم به زندان افتاد و تا اواخر سال ۱۳۳۴ در بند بود.

۳- «فوجیک» نویسنده کتاب معروف «پای چوبه‌دار» و قهرمان مقاومت ملت مجارستان.

محمود احیائی

# خبرهای تئاتر



انتخاب نورالله حسین‌خانی بهسرپرستی اداره برنامه‌های تئاتر آقای حسین‌خانی با سوابقی در رشته‌های مختلف هنر از سوی وزارت ارشاد اسلامی بهسرپرستی اداره برنامه‌های تئاتر برگزیده شد. امیدواریم انتخاب ایشان به‌وضع نابه‌سامان تئاتر پایان داده و تکلیف مناسبات مسئولان را با هنر و هنرمندان روشن بکند.

خبرنامه سندیکا

سومین شماره خبرنامه سندیکای هنرمندان و کارکنان تئاتر با اخباری کامل‌تر از پیش، منتشر شد. در این شماره خبرهایی در ارتباط با حرکتی تازه در راه تئاتر انتشار یافته است.

## نمایشنامه خوانی

هر هفته، پنج‌شنبه‌ها، ساعت يك و نیم بعد از ظهر جلسه نمایشنامه‌خوانی در محل سندیکای هنرمندان و کارکنان تئاتر تشکیل می‌شود. شرکت علاقمندان در این جلسه آزاد است.

## تئاتر آناهیتا

تئاتر آناهیتا با تهیه مکانی مناسب (خیابان ولی عصر، مقابل دکتر فاطمی، کوچه عیده، شماره ۸) مشغول سازمان‌دهی دوائر هنری خود شده است، فعالیت‌های جدید هنری این تئاتر با نمایشنامه «سوسنگرد» هم زمان با برگزاری جشن سومین سالگرد انقلاب آغاز می‌شود.

## کتاب تئاتر

تئاتر آناهیتا برای نخستین بار در کشور، اقدام به تأسیس مرکز نشر و پخش آثار تئاتری کرده است. این مرکز (خیابان ولی عصر، مقابل دکتر فاطمی، کوچه عیده، شماره ۱۵) کلیه آثاری را که نوشته و یا ترجمه شده است عرضه می‌کند.

## تئاتر شهر

بالاخره مجتمع تئاتر شهر در اختیار مقامات مسئول قرار گرفت، سرپرستی تئاتر شهر به‌عهده آقای حسین‌خانی گذاشته شده است.

## اجراهای تئاتری

### تجزیه مسلم‌بن‌عقیل

از: مرکز اسلامی تئاتر

۳۳۳۵ بعداز ظهر (فقط پنجشنبه و جمعه)

نخستین اجراء: ۲۳ مهر ۱۳۶۰

محل اجراء: میدان آزادی

### قصه‌های کوچه

نوشته: مهرداد بختیاری

کارگردان: امیر برغشی

۴ بعداز ظهر (جمعه ۱۵ صبح)

محل اجراء: پارک لاله

### ملخ‌زدگان

نوشته: محمدرضا شهریاری

کارگردان: جعفر کیوان

۵۳۳۵ بعداز ظهر (جمعه ۱۵۳۵ صبح)

نخستین اجراء: ۲۱ آبان ۱۳۶۰

محل اجراء: سالن شماره ۲ تئاتر شهر

### از نو شگفتن و مرگ

نویسنده و کارگردان: اسماعیل خلیج  
۵ بعد از ظهر (جمعه ۱۵ صبح)  
نخستین اجراء: ۱۵ آبان ۱۳۶۰  
محل اجراء: سالن اصلی تئاتر شهر

### یک جفت کفش برای زهرا

نویسنده و کارگردان: بهرام شاه محمدلو  
۵ بعد از ظهر (جمعه ۱۵۳۵ صبح)  
محل اجراء: سالن چهارسو تئاتر شهر

### حماسه ننه خضیره

کارگروه ۵ اداره برنامه تئاتر  
۴ بعد از ظهر  
نخستین اجراء: ۱۷ آذر ۱۳۶۰  
محل اجراء: تالار رودکی

### درخت انگور

نویسنده و کارگردان: پرویز بشردوست  
۴ بعد از ظهر  
نخستین اجراء: اول دی ۱۳۶۰  
محل اجراء: تالار آبیگینه

### میخواهم سبز شوم

نویسنده و کارگردان: محمدنگهدار  
۴ بعد از ظهر (جمعه ۱۵ صبح، شنبهها تعطیل)  
نخستین اجراء: ۲۷ آذر ۱۳۶۰  
محل اجراء: سینما تئاتر کوچک تهران

## رویدادهای تئاتری جهان

برخی از فستیوال‌ها، کنگره‌ها و سمینارهای تئاتری در سال ۱۹۸۱:

- ۱- برگزاری پنجمین فستیوال تئاتری کشورهای در حال رشد (جهان سوم) در سئول، پایتخت کره جنوبی، در ماه مارس. برنامه‌های این فستیوال عمدتاً بر تئاتر کلاسیک هند، نمایشنامه‌های نو از ژاپن، تئاتر سایه اندونزی، تئاتر سنتی کره و تئاتر چین، متمرکز بود.
- ۲- برگزاری سمینار تئاتر استانیسلافسکی در مسکو. (در این سمینار از ایران هم دعوت شده بود که بنا به علل امکان مسافرت فراهم نیامد.)
- ۳- برگزاری نهمین کنگره جهانی تحقیقات تئاتری در لایپزیک آلمان دمکراتیک

از ۲۵ تا ۲۷ سپتامبر تحت عنوان هنر بازیگری.

۴- برگزاری کنفرانس بین‌المللی مسائل مربوط به هنر رقص از جانب اتحادیه بین‌المللی بازیگران.

۵- برگزاری جلساتی در نیویورک در ماه می درباره زنان نمایشنامه‌نویس توسط کمیته صنفی زنان نمایشنامه‌نویس.

۶- برگزاری هفتمین کنگره بین‌المللی تئاتر کودکان و نوجوانان در لیون فرانسه از ۱۳ تا ۲۵ ژوئن.

۷- برگزاری بیست و نهمین کنگره مرکز بین‌المللی تئاتر در بهار گذشته با شرکت ۳۶۵ نماینده از ۴۲ مرکز ملی تئاتر ملت‌ها و دو مرکز وابسته به آن‌ها. در این کنگره علاوه بر تماس دوباره با مراکز تئاتری برزیل و گینه جدید، برای نخستین بار ناظرینی از فلسطین نیز شرکت داشتند.

معدودی از کتاب‌های تئاتری منتشره در سال ۱۹۸۱:

۱- اخیراً چاپ جدیدی از اصطلاحات تئاتری تحت عنوان Theatre Words که شامل ۱۵۱۵ اصطلاح و ۳۵۵ تصویر تئاتری است به ۹ زبان (انگلیسی، فرانسه، ایتالیایی، آلمانی، اسپانیایی، سوئدی، مجاری، چک و روسی) توسط مرکز ملی تئاتر یونسکو انتشار یافته است. علاقمندان می‌توانند برای خرید کتاب به یکی از دوطریق ذیل عمل کنند:

الف: پرداخت ۱۲ دلار به حساب:

PK-bankaen Account N'3214-10-00912

ب: فرستادن چکی به مبلغ فوق به آدرس:

Nordika-Teaterunionen, Sevenska Rikrteatern, 17130 Solna, Sweden.

۲- مرکز ملی تئاتر ژاپن (وابسته به یونسکو) کتابی با نام Year-Book 1981

در باره فرم‌های مختلف تئاتر در ژاپن به چاپ رسانیده است که دربرگیرنده تئاتر

سنتی، تئاتر تجاری و تئاتر Sengeki ژاپنی است. آدرس برای درخواست کنندگان:

Kyoei Building, 7.7 Tuskiji yon-chome, chuo ku tokyo 101, Japan,

۳- دانشگاه آکسفورد در انگلیس اقدام به چاپ کتابی جهت معرفی تئاتر سایه

Javanese Wayang Kulit با عنوان

به قیمت 7. 50 پاوند. نویسندگان این کتاب ۹۵ صفحه‌ای عبارتند از:

Edward van Ness and shita Prawirohan<sup>o</sup>jo

مشتاقان با آدرس زیر مکاتبه کنند:

Oxford university Press, Walton street, Oxford OX2 6DP. England.

مجید فلاحزاده

## رویدادهای مهم و بنیادی هنری دوران انقلاب و دگرگونی مجامع و سازمان‌های تئاتری کشور

مرکز ملی تئاتر در ایران، جامعه هنری آناهیتا، سندیکای هنرمندان و کارکنان تئاتر، اداره برنامه‌های تئاتر، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان ایران، شورای نویسندگان و هنرمندان ایران و سازمان تئاتر شهر.

این مراکز هر یک در جای خود به‌طور مستقیم و غیر مستقیم در روند انقلاب تأثیری مهم در حیات تئاتر کشور داشته‌اند. می‌کشیم تا از این شماره به‌طور اختصار تحلیلی مستدل درباره هر یک از آنها داشته باشیم. نظر به اهمیت نقش مهم آنها در زندگی تئاتر کشور خرسند خواهیم شد، که صاحب‌نظران نیز با ارسال نظرات خود ما را یاری و چه‌بسا راهنمایی کنند.

### مرکز ملی تئاتر در ایران

وابسته

به کمیسیون ملی یونسکو و انستیتوی بین‌المللی تئاتر

ضایعات بی‌شمار و بی‌حد و مرز جنگ جهانی دوم، به‌خصوص در مرحله نهائی آن، دستیابی بشر به سلاحهای ویرانگر انهدام و کشتار جمعی، نیک‌اندیشان جهان را بر آن داشت، که به‌پیش‌گیری جنگ‌های آتی و نجات بشریت برخیزند. آشنائی اقوام و ملل و تردیکی قلوب آنها بیکدیگر، یکی از اهداف مهم این مردمان نیک‌اندیش بود یونسکو، به‌عنوان یکی از ارکان مهم سازمان ملل متحد، حاصل این اندیشه و تلاش نجیبانه است.

با توجه به نیروی شگرف هنر تئاتر، خاصه تأثیر آفرینشگر آن در بسط و تحکیم صلح بین جوامع، از راه آشنائی مستقیم دست‌اندرکاران این هنر، سازمان یونسکو را به‌فراخوان ۲۵ کشور بزرگ به‌منظور تشکیل کمیته‌های تئاتر یونسکو و سپس تأسیس «انستیتو بین‌المللی تئاتر» برانگیخت و بدین‌سان، این مرکز در سال ۱۹۴۷ رسماً تأسیس یافت.

با تصویب اساسنامه مرکز ملی تئاتر در ایران به‌وسیله انستیتو، از سال ۱۳۴۲ ایران نیز رسماً عضو این خانواده جهانی شد.

هم‌اکنون نزدیک به یکصد کشور با تشکیل مراکز و عضویت در «انستیتو» با هم در ارتباط مستقیم هستند. و در چهل سال گذشته دهها کنفرانس، سمینار، جشنواره، کنگره و جز آن تشکیل داده‌اند و صدها آمار در زمینه‌های گوناگون از جمله

نمایشنامه‌ها، هنرپیشگان، کارگردانان نشر یافته است و پژوهش‌هایی دربارهٔ شمارتالارها، هنرکده‌ها، کلاس‌ها، استودیوها و تماشاگران در کشورهای مختلف به عمل آمده است. حدود بیست سال است که بنا به پیشنهاد نمایندهٔ فنلاند و موافقت اعضاء همه‌ساله در ۲۷ ماه مارس مطابق هفتم فروردین‌ماه، مراسمی به نام «روز جهانی تئاتر» به‌عنوان یکی از طرق شناسائی و بزرگداشت هنر و دست‌اندرکاران آن در جهان برگزار می‌شود. همه سال به مناسبت این روز دو پیام؛ یکی جهانی، به‌دعوت انستیتو و دیگری کشوری، به‌دعوت مراکز کشورها فرستاده می‌شود. در این باره نام‌آوران زیر به‌فراخوان «انستیتو» در سالهای گذشته افتخار ارسال پیام را داشته‌اند.

- ۱- ژان کوکتو نمایشنامه‌نویس و هنرمند فرانسوی در سال ۱۹۶۲
- ۲- آرتور میلر نمایشنامه نویس آمریکائی در سال ۱۹۶۳
- ۳- (پیام مشترک) سرلارنس الیویه و ژان لوئی بارو در سال ۱۹۶۴
- ۴- بنا بتوصیه انستیتو بین‌المللی مقرر شد که پیام این سال جداگانه، در هر کشور توسط یکی از بزرگان به انتخاب مرکز ملی تئاتر فرستاده شود. ۱۹۶۵
- ۵- رنه‌مائو مدیر کل سازمان جهانی یونسکو در سال ۱۹۶۶
- ۶- هلنا وایگل برشت هنرمند بزرگ تئاتر آلمان در سال ۱۹۶۷
- ۷- میکال آنجل آستوریاس از سرزمین گواتمالا برنده جایزه نوبل سال ۱۹۶۷

در رشته ادبیات در سال ۱۹۶۸

- ۸- پیتر بروک کارگردان انگلیسی در سال ۱۹۶۹
  - ۹- دبمتری شوستاکویچ مصنف و آهنگساز بزرگ شوروی در سال ۱۹۷۰
  - ۱۰- پابلو نرودا، نویسنده و شاعر شیلی در سال ۱۹۷۱
  - ۱۱- موریس بژار، هنرمند پیشتاز باله بلژیک در سال ۱۹۷۲
  - ۱۲- لوجینو ویسکوتتی کارگردان تئاتر و سینما از ایتالیا در سال ۱۹۷۳
  - ۱۳- ریچارد برتون، هنرپیشه تئاتر و سینما از انگلیس در سال ۱۹۷۴
  - ۱۴- آلن استوارت یکی از پایه‌گذاران تئاتر غیر تجاری آمریکا ۱۹۷۵
  - ۱۵- اوژن یونسکو، نمایشنامه‌نویس رومانی تبار فرانسه در سال ۱۹۷۶
  - ۱۶- رادویلی گان در سال ۱۹۷۷
  - ۱۷- ارطغرل رئیس مرکز ملی تئاتر در ترکیه در سال ۱۹۷۸
  - ۱۸- رودنبرگ - دبیر جامعه بین‌المللی تئاتر کودکان و نوجوانان در سال ۱۹۷۹
  - ۲۰- «یانوش وار مینسکی» رئیس انستیتوی بین‌المللی تئاتر در سال ۱۹۸۰
  - ۲۱- ادویک فوی بر در سال ۱۹۸۱
- گفته شد ایران نیز در سال ۱۳۴۲ رسماً به‌عضویت این خانواده جهانی درآمد، لیکن به‌اقتضای جبری اوضاع سیاسی و دیکتاتوری و وجود ممنوعیت‌ها و ترس از



لحاظ ارتباط با هنرمندان آزاد جهان، گامی در جهت اهداف بنیان گذاران نیک اندیش آن برداشته نشد. اداره تئاتر ساواک و فرهنگ و هنر با شگردهای خاص خود کمال کوشش ممکن را در استتار این مرکز مهم بین‌المللی تئاتر به عمل آوردند و هرگز دیده نشد که سمینار و جشنواره‌ای زیر این نام برگزار شود.

رئیس مصلحتی آن یک‌تنه همه‌ساله «پیام کشوری» را می‌فرستاد و آنگاه بطور مصلحتی به اتفاق یکی - دونفر در کلیه مراسم جهانی حضور می‌یافت و می‌گفت «ما تئاتر نداریم» و حال آنکه همکاران جهانی‌اش می‌گفتند که «آزادی ندارید».

به‌ر حال تکان‌های بزرگ اجتماعی و سیاسی پیش از انقلاب و نوید آغاز یک جنبش بزرگ ملی و فرار به‌هنگام «تیزهوشان و بزرگان» مرکز ملی تئاتر را نیز دربر گرفت و این مرکز خیلی پیش از انقلاب بی‌در و تخته ماند.

همراه از همپاشی کاخهای پوشالی این مرکز نیز فرو پاشید. تشریفات گردهم آئی و برگزاری «روز جهانی تئاتر» سال ۱۹۷۹ از بطن جامعه تئاتری ایران جوشید. گروه «۵ آذر» به‌سرپرستی رکن‌الدین خسروی در فروردین ماه سال ۵۸، پیش از نمایش «استثناء و قاعده» اثر برشت، از این روز یاد کرد. و باقر مؤمنی و ناصر رحمانی‌نژاد به دعوت خسروی سخن گفتند. هنرمندان جامعه هنری آن‌هیئتاً مجلسی تحت عنوان «۳۵ سال تئاتر مبارز ایران در روز جهانی تئاتر» در دانشگاه شریف واقفی برپا کردند و محمدعلی مهمید، مصطفی اسکونی، محمدتقی کهنمویی، مهدی فتحی و محمود دولت‌آبادی به‌ترتیب سخن گفتند.

برگزاری این مراسم باشکوه و پخش و نشر اختصاصی «روز جهانی تئاتر» به وسیله تلویزیون سراسری و رسانه‌های خبری، جامعه تئاتری ایران را متوجه اهمیت این روز کرد. دکتر اردلان دبیر کل وقت کمیسیون ملی یونسکو در ایران، هنرمندان واقعی و سرشناس ادب و هنر روز را دعوت به تشکیل مرکزی جدید کرد و برای بار نخست عده‌ای از هنرمندان مردمی و آشنا، آغاز بکار کردند.

عمل نشان داد که تغییر اعضای مرکز کاری توجیهی و در واقع یک عقب‌نشینی تاکتیکی بوده و عمال دست‌نخورده سابق یونسکو قلباً با چنین تحولی رضایت نداشتند. عجیب نخواهد بود اگر گفته شود که طی سه سال گذشته این دستگاه با زیرپاگذاران اساسنامه و تعهد بین‌المللی خود نه‌تنها نیازی از بودجه سرشار خود به‌این مرکز اعتبار نداده، بلکه هنوز حاضر نشده است، در یکی از این اتاق‌های در بسته و تار عنکبوت گرفته خود، میزی به آنها بدهد.

اما مرکز ملی جدید با شناخت صحیح اوضاع و تحمل انقلابی و نادیده گرفتن این مناسبات خصمانه به‌عنوان آیه تمام نمای سیر سیاسی کشور به عکس گذشته در شرائط بود و نبود، با همت و یاری مادی و معنوی اعضا و جامعه تئاتری خیلی زود موفق به سامان دادن اوضاع نابه‌سامان و برقراری ارتباط با محافل تئاتری داخلی و

خارجی گردید و یا محکوم کردن پیشینیان طاغوتی، به تشریح ماهیت انقلاب و تأثیرات صواب آن در جامعه تئاتر ایران پرداخت.

### روز جهانی تئاتر (۱۹۷۹) ۱۳۵۸

مرکز ملی جدید تئاتر اهداف خود را مجدانه پیگیری کرد و در نخستین سال، ضمن تأکید بر اهمیت تجلیل از «روز جهانی تئاتر»، ضمن فراخوانی دست‌اندرکاران را به برگزاری این روز دعوت کرد.

مرکز هدف «سال جهانی کودک - ۱۹۷۹» را از طریق تشکیل «جشنواره تئاتر کودکان و نوجوانان» و دعوت از کلیه محافل تئاتری ایران، به‌عنوان جشن نخستین سالگرد انقلاب، به‌تحقق رساند. برای برگزاری جشنواره، پنج گروه شایسته از پنج شهر به‌تهران دعوت شدند و همزمان با هفته برگزاری جشن‌های نخستین سالگرد انقلاب، مدت یک هفته در سوژه آزادی نمایش‌های خود را اجراء کردند.

مرکز ملی تئاتر «روز جهانی سال ۱۹۸۰» را با تشکیل «کمیته تهیه» از دو ماه پیش آغاز کرد و علیرغم مقاومت‌ها و اخلاص‌های پنهانی عوامل ضد انقلابی تئاتر، طی مراسم باشکوهی روز هفتم فروردین ماه، در حضور هنرمندان برجسته در تالار رودکی برگزار کرد. پیامهائی که در این مراسم بمناسبت روز جهانی خوانده شد به‌ترتیب متعلق به‌آقای دکتر حسن حبیبی وزیر فرهنگ و آموزش عالی، پیام‌جهانی «یانوش وارمینسکی» رئیس انستیتوی بین‌المللی تئاتر و پیام کشوری به‌وسیله مصطفی اسکویی، رئیس مرکز تئاتر در ایران بود.

در پایان عنایت‌ال‌خان شیبانی، کهن‌سال‌ترین مرد تئاتر ایران هدایائی به‌گروه‌های منتخب «جشنواره کودکان» اهداء کرد.

### ۱۳۶۰ (۱۹۸۱)

مراکز ادبی و هنری جهان در این سال طبق رهنمود یونسکو، در رابطه با هزارمین سال تولد فیلسوف و دانشمند بزرگ ابوعلی حسین‌ابن سینا آماده تجلیل می‌شدند. مرکز ملی تئاتر ایران نیز در این راه کمال کوشش را به‌کار برد. بزرگداشت این نابغه شرق طی هفته مخصوصی در بهمن ماه انجام گرفت و همزمان با آن مرکز ملی نمایش زندگی بوعلی را در تالار موزه آزادی روی صحنه برد. نمایش شامل حوادث اصلی زندگی ابن سینا از ۳۷ سالگی، و در واقع از ورود به‌سرزمین ایران کنونی تا پایان زندگی وی در شهرهای گرگان، ری، همدان و اصفهان بود. نمایش ابن‌سینا، در واقع ممتازترین نمایش تاریخی، علمی و مستندی بود که دقیقاً به‌روی صحنه آمده است. مجله طب و دارو در شماره ۶۶ نوشت «...نمایشنامه زندگی این فیلسوف بزرگ ایرانی نیز در تالار موزه آزادی به‌نمایش درآمد و شاید برای نخستین بار، بین «هنر تئاتر» و «علم» پل زده شد...»

این نمایش کار گروه جدید آناهیتا، به‌کارگردانی مصطفی اسکویی بود و

نمایشنامه آن به ابتکار آقای احسانی از روایات ابو عبید جرجانی، شاگرد و یار باوفای شیخ الرئیس، فراهم آمده بود.

با تعمیم اهداف مرکز ملی تئاتر در حد جلب توجه دست‌اندرکاران و علاقمندان برای همکاری و همیاری با مرکز، پیش‌بینی‌های وسیع‌تری برای برگزاری «روز جهانی تئاتر در سال ۱۹۸۱» به عمل آمد. مرکز ضمن دعوت از سایر ارگانهای تئاتری از جمله اداره برنامه‌های تئاتر، سندیکای هنرمندان و کارکنان تئاتر، جامعه هنری آناهیتا، دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران، دانشکده هنرهای دراماتیک و سایر مجامع تئاتری، کوشید تا مراسم را زیر شعار «وحدت هرچه بیشتر هنرمندان مترقی و متعهد و وفادار به جمهوری اسلامی» برگزار کند.

کوشش سازنده و پیگیر مرکز ملی تئاتر مسلماً مورد تأیید کسانی که در عالم هنر مخالف سازندگی‌های جمهوری اسلامی بودند نبود، لذا آنها متأسفانه با اعمال نهان و آشکار مانع وحدت جماعت اهل تئاتر بودند. با این همه مرکز ملی تئاتر توفیق یافت، که نهادهای رسمی و غیر رسمی را بیش از پیش متوجه اهمیت - روز جهانی - کند. در برگزاری - روز جهانی تئاتر - سال ۱۳۶۰ محافل مختلف تئاتری ایران شرکت داشتند و شهید رجائی بعنوان نخست‌وزیر، دکتر حسن عارفی و مهدی کلهر در سمت وزیر و معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و آموزش عالی پیامهائی در خور فرستادند.

ادویگ فویر هنرپیشه فرانسوی از طرف - انستیتوی بین‌المللی تئاتر - و دکتر امیرحسین آریانپور از جانب مرکز ملی تئاتر در ایران برای ارسال پیامهای جهانی و کشوری منتخب گردیدند و پیامهای آنها نیز به اطلاع دست‌اندرکاران تئاتر رسید. با فرارسیدن مردادماه سال ۱۳۶۰ دوره قانونی دوساله مرکز ملی تئاتر ایران می‌رفت پایان یابد، که اعضای مرکز در اجلاسیه فوق‌العاده‌ای به‌عنوان خواستاران کوشای توفیق انسجام دولت جمهوری اسلامی، خرسند از خدمات انجام شده، گام دمکراتیک دیگری در راستای انقلاب و وسعت بخشیدن مرکز ملی برداشتند و با اصلاح ماده‌ای از اساسنامه، عدهٔ اعضاء رسمی را به ۳۵ نفر، یعنی ۱۰ برابر سال پیش از انقلاب رساندند:

«ماده ۱ - مرکز ملی تئاتر متشکل است از فعالان، دست‌اندرکاران، اندیشمندان و استادان رشته‌های متنوع هنرهای نمایشی: بازیگری، کارگردانی، نمایشنامه‌نویسی و فنون وابسته به هنر تئاتر و همچنین یک نماینده از هر یک از سازمانهای رسمی دولتی به‌اداره برنامه‌های تئاتر وزارت فرهنگ و آموزش عالی، واحد نمایش صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، دانشکده دراماتیک دانشکده هنرهای زیبا، اداره کل امور تربیتی وزارت آموزش و پرورش، سندیکای هنرمندان و کارکنان تئاتر و مجامع و محافل سرشناس و ثبت شدهٔ تئاتری بخش خصوصی

که در هر حال عده آن‌ها بیش از ۳۵ نفر نخواهد بود.»

علیرغم این تلاشها برای معرفی آزادی هنرمندان و رونق تئاتر امروز ایران به‌جهانیان دست‌هایی نامرئی با کمال قدرت سد راه بودند. مجاهدات بدون نتیجه‌شکست نمایندگان ایران و حضور آنها در نشست‌های گذشته از جمله: کنگره بین‌المللی تئاتر، جشنواره تئاتر ملل و سمینارهای مادرید، مسکو و لایپزیک نمونه‌های آنست.

باوجودیکه دعوت‌شدگان تقبل هزینه شرکت در مجامع را خود به‌عهده گرفته بودند و به‌خوبی می‌توانستند بوق و کرناهای عملجات تئاتری طاغوت را در خارج خنثی کنند و ماهیت هنر مردمی را در دولت جمهوری اسلامی برای هنرمندان جهان آشکار سازند، امکان دریافت برگ خروج را پیدا نکردند.

امیدواریم با برافتادن خیلی از پرده‌ها و شناخته شدن برخی از چهره‌ها که خود را به‌ظاهر خدمتگذار معرفی کرده بودند و به‌خصوص با انسجام و یک پارچگی قوا، این نهاد ملی و تئاتری در خدمات آینده خود توفیق یابد.

مجاهد فردای ایران به‌خاطر اهمیت موضوع در زندگی تئاتری و به‌خصوص جایگزین کردن اهداف جامعه نوین تئاتری جمهوری اسلامی ایران در صدد تماس و مصاحبه با آقای دکتر داوری اردکانی، سرپرست کمیسیون ملی یونسکو در ایران برآمد.

متأسفانه تاکنون روز و ساعتی برای این کار از طرف ایشان تعیین نگردیده است. امیدواریم دست‌کم تا ترتیب این مصاحبه داده شود، به‌این دو سؤال کتباً پاسخ داده شود.

## ناظر

سؤال از سرپرستی کمیسیون ملی یونسکو در ایران

- ۱- آیا این ادعا، که تاکنون از طرف مقامات مسئول محلی در اختیار مرکز ملی تئاتر گذاشته نشده است، درست است؟
  - ۲- آیا، علی‌رغم ماده شش اساسنامه مصوب، درست است که بابت مخارج جاری، از جمله هزینه‌های اداری، مکاتبه‌های داخلی و خارجی، برگزاری جشنواره کشوری تئاتر در اولین سالگرد انقلاب، سال جهانی کودک (۱۹۷۹)، اجرای برنامه در دومین سال انقلاب «هزاره جهانی ابن سینا (۱۹۸۰)» و سایر فعالیت‌ها از طرف یونسکو دیناری بودجه در اختیار مرکز ملی تئاتر قرار نگرفته است؟
- «فردای ایران»

## تاریخ تناتر ایران

مجیدفلاحزاده

### لباس در تعزیه:

چنانکه می‌دانیم، تعزیه نمایشی مذهبی و عامیانه است. لذا لباس نمایش نیز باید بیانگر مذهب و فولکلور جامعه خالق آن باشد، و در این حالت، رنگ و نه شکل و طرح لباس‌ها، عامل عمده بود. چرا که در کشوری چون ایران، با اقوام و قبایل متعدد و تاریخ طولانی‌اش، بسیاری طرق مختلف زندگی می‌توان یافت که حتی بیگانه از یکدیگرند. معذالک در کامل‌ترین اجراها، که در تکیه دولت برپا می‌شد، سعی می‌گردید لباس شبیه‌خوانان، همانگونه باشد که تصور می‌شد در محرم سال ۶۱ هجری قمری مظلومان و اشقیاء به‌تن داشتند. اما در عمل، لباس، لباس نمایش بود:

«لباس شبیه سیدالشهداء قبای راسته سفید، شال و عمامه سبز، عبای ابریشمی شانزری سبز یا سرخ بود. در موقع جنگ چکمه و شمشیر هم داشت و در مواقع عادی نعلین زرد به‌پا می‌کرد. شبیه پیغمبران و سایر امامان را بیش و کم همین‌طور لباس می‌پوشاندند. شبیه زن‌ها پیراهن سیاهی که تا پشت‌پا می‌رسید، برتن می‌کرد و پارچه سیاه دیگری به‌سر می‌افکند. فراخی این روسری به‌قدری بود که دست‌ها را هم تا سرانگشت‌ها می‌پوشاند. یک پارچه سیاه دیگری صورت را تا زیر چشم مستور می‌داشت به‌طوری‌که جز نی‌نی‌چشم و سرانگشتان، تمام بدن به‌وسیله این سه پارچه لباس پوشیده می‌شد. اگر در بعضی نمایش‌ها پای زن‌های مخالفین به‌میان می‌آمد، این لباس به‌همین کیفیت، منتهی از پارچه سرخ، بود. لباس دختر بچه و پسر بچه‌ها پیراهن عربی بلند مشکی، با سربند و قرص صورت آنها پیدا بود امیرهای مخالفین مانند یزید و ابن زیاد و ابن سعد یا خلفای جور، مانند معاویه و هارون و مأمون را با جبهه ترمه و عمامه شال‌رضائی یا شال کشمیری مجسم می‌کردند. جنگجویان طرفین اعم از مخالف و موألف همگی با زره و کلاه‌خود و ابلق بودند، منتهی مؤالفین قبای سفید و مخالفین قبای سرخ در زیر زره می‌پوشیدند. لباس ملاتکه جبهه ترمه و تاج بود و برای این‌که جنبه روحانی و نامرئی بودن خود را ظاهر کنند، پارچه تور سفید یا گل‌بهی یا آبی هم به‌صورت می‌افکندند»<sup>۱</sup>.

یا آنگونه که اوژن فلاندن، سیاح فرانسوی حاضر در تهران در سال‌های ۱۸۴۱-۱۸۴۰، شرح می‌دهد، شیوه لباس پوشیدن شبیه‌خوانان طوری است، که تا حد ممکن حقیقی به‌نظر آید. ولی حقیقی به‌معنای آنچه که موجود است، نه آنچه که تاریخ می‌گوید یا تاریخی است:



نمونه‌ای از لباس در تعزیه «تراژیک»

«به‌طوری این شبیه‌گردانها لباس می‌پوشند که اعمالشان تا ممکن است حقیقی به‌نظر آید. فرنگی، که نقش مهمی را بازی می‌کند، لباسش از مد جدید اروپا است. شبیه‌خوانهای یکی از این مجالس از حضور ما در تهران استفاده کرده کلاه‌های سه شاخ و تکه‌های لباس از ما قرض گرفتند تا خود را فرنگی حقیقی نشان دهند. رئیس‌شان کلاه انگلیسی بر سر گذاشت؛ این تغییر لباس اثر داشت، چه معلوم شد، که بی‌اندازه مطبوع ایرانیان گشته است.»

در اینجا، یا به‌دلیل غفلت مترجم کتاب سفرنامه اوژن فلاندن، و یا خود نویسنده، مقصود از کلمه رئیس‌شان به‌درستی روشن نیست. احتمالاً بسیار ضعیف‌می‌رود، که مقصود از این کلمه، سرکرده، و یا یکی از سرکردگان اشقیاء باشد و در نتیجه همذات‌پنداری استعمارگران انگلیسی با اشقیاء مطرح شود. در صورت چنین احتمالی، نخستین رگه‌های آن جهت سیاسی، تهییجی تعزیه که از اوایل قرن حاضر در نمایشهای

تعزیه، و کالا در نتاثر دوره مشروطه، شدت گرفت و یکی از دلایل عمده ممنوعیت تعزیه گردید، دیده می‌شود.

و اگر مقصود از رئیس‌شان، واقعاً رئیس فرنگی‌ها و یا احتمالاً تعزیه‌گردان باشد، در این صورت هم بوئی از تشدید سیاسی شدن دوباره تعزیه، به‌شام می‌رسد. ریشه‌های این ویژگی، در دو دوره شکل‌گیری تعزیه، یعنی دوره دیلمیان (۳۲۴ تا ۴۴۷ ه. ق.) و صفویان (۹۵۷ تا ۱۱۳۵ ه. ق.) نهفته است. لکن در آنجا، دشمن، استعمارگران، نخست اعراب و سپس عثمانی‌ها بودند، در صورتی که در اینجا، قرن نوزدهم که مورد بحث ما است، این دشمنان آن محتوی استعمارگر خود را از دست داده‌اند و دیگر وجود خارجی ندارند. از آنها تنها شکل و اسمی باقی است. دشمن واقعی در اینجا، استعمارگران قرن نوزدهم اروپا، و در رأس آنها، انگلیسی‌ها هستند، که در لباس دوست (فرنگی) آن شکل‌ها و اسم‌های بی‌محتوی را مطرح می‌سازند، تا هم خود را از زیر ضربه خارج کنند، و هم بر زخم کینه‌ها و عقده‌های تژادی و مذهبی کور برادران عرب و ترک و فارس و کرد نمک بپاشند، تا سودی ببرند. حضور کنت دوگوبینوی فرانسوی، یکی از واضعان تئوری قلابی تژاد برتر و برتری تژادی، در نیمه دوم قرن نوزدهم، در ایران و بررسی و تحقیق دردین‌ها و فلسفه مردم آسیای میانه و نیز در تعزیه از طرف وی<sup>۲</sup> چندان هم بوی تحقیق و دانش پژوهی محقق بی‌نظر را نمی‌دهد.

اما رنگ. سفید، سیاه، سبز و سرخ، همانطور که دیدیم، رنگهای غالب در لباس‌ها و اصولاً در نمایشها تعزیه بودند، تا آنجا که هر تازه‌واردی بلافاصله با یک نظر بر صحنه نمایش می‌توانست تشخیص دهد که کی کیست، و حتی نمایش در چه مرحله‌ایست. دلیل این که چرا این رنگ‌ها، رنگهای غالب در نمایشهای تعزیه‌اند، بدینگونه می‌توان توضیح داد:

الف) سفید و سیاه. ریشه‌های انتخاب رنگهای سفید و سیاه، همچون رنگهای جهانی و همگانی برای پاکی و روشنائی و عزاداری و سیاهی را بی‌شک باید در دوران‌های اولیه و در شادی و ترس انسان‌های نخستین از روز، روشنائی، کار و مبارزه که مترادف زندگی و صلح، و شب، تاریکی، سستی و خواب که مترادف مرگ و نیستی است، جستجو نمود. بی‌جهت نیست که مهر و هوشنگ و پرومته و سایر دارندگان، کاشفین، و آورندگان اسطوره‌ای آتش و روشنائی، و به‌تبعیت از آنان صورت‌های نوعی تعزیه که مظهر نور و مهر و دانائی‌اند، این همه مورد تکریم و ستایش‌اند. و چون شهید یعنی حاضر<sup>۴</sup>، حضور در مرگ، زنده در شب، بیدار در شب و روز، پس از این قرار است معنی کفن پوشیدن، سفیدپوشیدن **مظلومان**.

ب) سبز و سرخ. این دو، رنگهای مذهبی - سیاسی اسلام به‌شمار می‌روند که



نمونه‌ای از لباس در تعزیه «کمیک» (شست بستن دیو)

یکی را سمبل بهشت و دیگری را سمبل جهنم می‌توان به حساب آورد. سبز برای بهشت، احتمالاً، از يك طرف جهت جبران آب و هوای گرم و خشک منطقه؛ و از طرف دیگر، جهت بیداری شوق جهان همواره سبز پس از مرگ و در نتیجه آمادگی، همیشگی برای جهاد و شهادت. در هر حال، نباید روانشناسی صالح و آرامشی را که رنگهای سبز و سفید در انسان تولید می‌کنند، فراموش نمود. صالح و آرامشی که اهداف غائی مظلومان نیز هست و برای رسیدن به آن مبارزه می‌کنند. و سرخ برای جهنم، زیرا، از يك سو مانع بستگی زیاد مسلمین به زندگی خاکی و غرق شدن در لذاتی می‌گردد، که اشقیاء تجسم آن هستند؛ و از سوی دیگر، زمینه‌ها را برای مقابله با دو دین بزرگ آمیخته از مهر، خورشید، یا آتش آن زمان، یعنی دین‌های زرتشتی و مسیحی فراهم می‌آورد. تا قبل از اسلام، آتش کاراکنتری دوگانه داشت. یکی سوزاننده بدکاران و گناه‌کاران، و دیگری منبع خیر و برکت، و لذا سزاوار پرستش. لیکن، ضرورت مبارزه با امپراتوری زرتشتی ساسانی در شرق شبه جزیره عربستان آن روزگار، و نیز



مبارزه با دین میترائی - مسیحی که در غرب، در زمان ظهور اسلام - نیمه اول قرن هفتم میلادی - هنوز در حال توسعه بود، پیامبر اسلام را بر آن می‌دارد، که بسیار آگاهانه، برای مبارزه ایدئولوژیک با نیرومندترین قدرت‌های آن روزگار، کاراکتر سوزاننده آتش را عمده نموده و در نتیجه آتش را مترادف جهنم، یعنی محل بدکاران و کاراکتر اجباراً جهنمی و شهوت طلب مخالفان بگیرد. و از کاراکتر جهنمی - شهوت طلب مخالفان تا رنگ سرخ لباس اشقیاء در تعزیه، راه درازی نیست.

اضافه بر این‌ها، سبزی که شهیدان یا رنج‌برندگان می‌پوشند، بی‌تردید، بیانگر حضور تجربیدی جشن‌های مربوط به طبیعت و باروری جوامع قبل از اسلام در تعزیه است. همانگونه که رنگ سرخ اشقیاء، احتمالاً، بازتاب تابستان‌های خشک و سوزان اکثر سرزمین‌های خاورمیانه تواند بود.

و یا، سبزی که رنج‌برندگان یا مظلومان می‌پوشند، می‌تواند بازتاب کشت و کار گیاه بهاران باشد که از دوران سرخی یا گرما و آتش تابستان، پس از طی دوره‌ای رنج، می‌گذرد و آماده برداشت و بهره‌دهی به خویشکاران می‌شود.

در این حال، هریک از دو صورت اخیر، بی‌ارتباط با کارکرد اسطوره نمایشی سیاوش نتواند بود:

«...بی‌گمان سیاوش خدای کشت‌زارها بوده است و نشان این امر را از به آتش رفتن او باز می‌شناسیم که نماد خشک شدن و زردگشتن گیاه و خروج او از آتش و یافتن طراوت نخستین خود در واقع انقلاب صیفی و هنگام برداشت محصول است»<sup>۵</sup>.

زیرنویس‌ها:

- ۱- مستوفی. عبدالله، شرح زندگانی من، جلد اول، چاپ دوم، چاپ تهران مصور، ص ۲۸۹.
- ۲- فلاندن، اوژن، سفرنامه اوژن فلاندن، مترجم: حسین نورصادقی، (تهران، ۱۳۵۶ ش)، چاپ سوم، انتشارات اشراقی، صص ۱۱۸-۱۱۷.
- ۳- رجوع شود به:

Cobineau, *Les religions et les philosophies en Asie centrale*, (Nouvelle édition. Paris, 1923, 2 Vol).

و همچنین به:

Gobineau, *Traisons en Asie*, (Nouvelle édition, Paris, 1922, 2 Vol)

- ۴- شریعتی. علی، شهادت، قطع غیر جیبی، صص ۸۸-۹۰
- ۵- عناصری. جابر، «جنبه‌های برخی از مراسم آئینی در ایران»، فصلنامه تئاتر، شماره ۴، تابستان ۱۳۵۷ ش، ص ۳۴، زیرنویس شماره ۱.

نوشته زیر برگردان فارسی بخشی از کتاب چند جلدی «تاریخ تئاتر اروپای باختری» است که دو جلد حاضر آن، تاریخ تئاتر اروپای باختری را از سده‌های میانه تاده‌های آغازین آن دربرمی‌گیرد. این اثر، بخشی از کار بزرگ جمعی انستیتوی دولتی هنر تئاتر لوناچارسکی است که پروفیسور س.س. ماکولسکی کار تألیف، ویرایش آن را کلا در تصدی خود داشته است. ما از کتاب نخست، که تاریخ تئاتر را از دوران بر روی فئودالیسم و پیدایش شرایط فراگستری تئاتر آغاز می‌کند، بخش مهم عصر زایش نبوغ هنر تئاتر و نام‌آوران جاودانه بی‌همانند آن، یعنی دوران شکسپیری و مولی‌یری را برگزیدیم:

## پیدایی دوران شکوفای شکسپیری و مولی‌یری تئاتر در اروپای باختری

ترجمه محمدعلی مهמיד

### ★ تئاتر انگلیس

شرایط تاریخی گسترش: درام انگلیس در دوران رنسانس، در شرایط تحولی که سراسر زمینه‌های زندگی اجتماعی را زیر تأثیر خود گرفته بود، گسترش و فراپویی آغاز کرد. دگرگونی‌های تازه در گستره فرهنگ، مانند کشورهای دیگر اروپای باختری نقش بنیادی خود را در فروکوبی نظامات کهن فئودالی و فراگستری روابط بورژوازی به‌انجام رساند.

بحران سیاسی جامعه فئودالی در مرحله جنگ میان بارون‌های فئودال به‌اوج خود رسید، که به‌نام «جنگ رز سرخ و سفید» (۱۴۸۵ - ۱۴۵۵) معروف شد. کشمکش برای تصاحب سریر پادشاهی به‌سلطنت هنری هفتم (۱۵۰۹ - ۱۴۸۵) انجامید، که نخستین پادشاه از دودمان تیودور بود. شاه جدید که به‌پشتیبانی از بورژوازی برخاسته بود، به‌اقتدار سیاسی بارون‌های فئودال پایان داد و حکومت متمرکز متحدی راه‌ستقر ساخت. جانشین وی، هنری هشتم (۱۵۴۷ - ۱۵۰۹)، در ضمن قطع رابطه با کلیسای کاتولیک، ترک تبعیت از پاپ روم و اعلام ریاست خود بر کلیسای انگلیس (۱۵۳۴)، موضع مطلق‌العانی خود را استحکام بخشید. بدین سان زمام تمامی حاکمیت اشرافی و روحانی در کف پادشاه قرار گرفت.

رشد اجتماعی - اقتصادی و سیاسی انگلستان در دوران نخستین پادشاهان دودمان تیودور در چنان حدشایان توجهی فراتر رفت که کوشش‌های ماری تیودور (۱۵۵۸ - ۱۵۵۳) در زمینه احیای نظام فئودالی - کاتولیکی با مقاومت و اعتراض قاطبه ملت رویارو شد. پس از وی، الیزابت (۱۶۰۳ - ۱۵۵۸) سیاست «هنری هفتم» و «هنری

هشتم» را ادامه داد و تمام هم خود را به تحکیم حکومت مطلق العنانی مصروف داشت و به پاسداری از استقلال انگلستان در برابر دعاوی پاپ روم برخاست. سلطنت استبدادی در انگلستان، در ضمن پشتیبانی از بورژوازی فراگستر و درباری که به سرمایه‌داری گراییده بود، استقرار پذیرفت. سلطنت خود کامه همچنین موازنه موقت نیروی بورژوازی و اشرافیت را که در سده شانزدهم استقرار یافته بود، تأثیر بخشید. در دوران استبداد سلطنتی رشد سریع صنایع و بازرگانی انگلیس انجام پذیرفت. انگلستان در این عصر یکی از نخستین کشورهای بود که صنعت در آنها شرایط و موجبات رشد سرمایه‌داری را فراهم آورد. این رویداد، روابط خصمانه‌ای میان انگلستان و کشورهای پدید آورد که در آنها سلطنت و کلیسای کاتولیک مجدانه از نظامات فئودالی کهن پاسداری می‌کردند. در آن هنگام تکیه‌گاه ارتجاع فئودالی - کاتولیکی در اروپا، اسپانیا بود. کشمکش دراز میان انگلستان و اسپانیا، سرانجام به برخورد مسلحانه این دو کشور انجامید. فیلیپ دوم، ناوگانی عظیم تجهیز کرد که «آرمادای شکست ناپذیر» نام گرفته بود. کشتی‌های اسپانیا به کرانه‌های انگلستان گسیل شدند. قصد از اعزام ناوگان این بود که دولت الیزابت را سرنگون سازد و نظام فئودالی و کاتولیسیم را احیاء کند.

برای دفاع از استقلال انگلستان، جمیع طبقات مردم، که مایل به احیای رژیم فئودالی - کاتولیکی نبودند، قیام کردند. جنگ میان ناوگان انگلیس و «آرمادای شکست ناپذیر» به شکست ناوگان اخیرالذکر انجامید (۱۵۸۸). مردم امید داشتند که این پیروزی بر اسپانیا، وضع ایشان را بهتر خواهد کرد. لیکن چنین نشد. از ویژگی‌های پایان سلطنت الیزابت رشد نیروی مخالف (اپوزیسیون) بورژوازی - پوریتانیستی است. با مرگ الیزابت و جلوس جک (استیوآرت) اول بر تخت پادشاهی (۱۶۲۵ - ۱۶۰۳) اتحاد سلطنت مطلقه و بورژوازی کاملاً درهم می‌شکند. حکومت سلطنتی به مرکز جاذبه نیروهای ارتجاعی بدل می‌شود. پادشاهی چارلز یکم (۱۶۴۸ - ۱۶۲۵) نمایانگر اشتداد کشمکش بورژوازی و توده مردم است، که به انقلاب بورژوازی انگلیس (۱۶۶۰ - ۱۶۴۲) می‌انجامد. پادشاه، خود نیز نه تنها خلع می‌شود، بل که از طرف توده انقلابی مردم به محاکمه کشانده می‌شود و زندگی وی بر سکوی اعدام پایان می‌پذیرد.

گسترش روابط بورژوازی در انگلستان همراه با رویدادهایی است که از منافع بسیار بنیادی توده‌های مردم اثر می‌پذیرد. انباشت آغازین سرمایه از طرف بورژوازی، راه بر بهره‌کشی مردم و چپاول ایشان، و در مرحله نخست کشاورزان، گشود. «در تاریخ انباشت آغازین، دگرگونی‌های شدید، عصری را پدید آورد که به گونه‌ای اهرمی برای طبقه سرمایه‌دار نوزاد بکار گرفته می‌شود، و مهم‌تر از همه به پیدایی لحظاتی می‌انجامد که توده‌ای کثیر از مردم ناگهان و جبراً از وسایل معیشتی خود کنده می‌شوند و به صورت پرولتزهای کنار گذاشته شده از قانون به بازار می‌ریزند»<sup>۱</sup>. در

۱- ک.م. و ف. ا. آثار، جلد دوازدهم، صفحه ۷۸۴.

انگلستان این عصر سه تحول شدید از این گونه روی داد که عبارت بودند از: مصادره زمین‌های کشاورزی - که به شکل موسوم به تفکیک انجام گرفت - و انحلال دسته‌های فئودالی و تعطیل دیرها. کشاورزانی که از زمین‌هاشان - که به تصرف ممالکان درمی‌آمد - رانده می‌شدند و سپاهیان فئودالی، که از راهبان پیشین بودند، توده عظیم مردم بی‌خانمان را تشکیل می‌دادند. صنایع در وضعی نبود که برای ایشان کار تضمین کند، بنابراین آنان به ولگردان بدل شدند. ولگردی در آن هنگام در انگلستان چنان گسترش یافت که ملکه الیزابت در یکی از سفرهای خویش در کشور ناگزیر از این اعتراف شد که «ولگردان در همه جا ولو هستند».

حکومت دودمان تیودور قوانینی قساوت‌آمیز علیه ولگردان وضع کرد، از جمله آنکه آنان را داغ می‌زدند، گوش‌هاشان را می‌بریدند و در سومین بازداشت، سر از تنشان جدا می‌کردند. جامعه و دولت دوچندان ستمگر بودند: مردم را از پناهگاه، کار و وسائل معیشتی محروم می‌ساختند، و سپس آنان را به جرم همین موارد محرومیت به کیفر می‌رساندند. «پدران طبقه کارگر کنونی، بیش از هر چیز برای آن در معرض مجازات قرار می‌گرفتند که آنان را جبراً به ولگردان و تهی‌دستان بدل کرده بودند و قانونگذاران آنان را مانند جنایتکاران «ارادی» تلقی می‌کردند»<sup>۱</sup>.

وضع فلاکت‌بار توده‌های مردم در ادبیات آن دوران، از جمله در سخنان شاه‌لیبر شکسپیر انعکاس یافت. وی نیز که به بی‌خانمانی دچار آمده بود، آنگاه که در میان کولاک و توفان دشت به دشواری گام برمی‌داشت، بانگ برآورد:

تهی‌دستان برهنه و سیه روز.

سنگدلانه رانده شدگان در دل توفان

چه گونه با بی‌خانمانی و شکم گرسنه،

با تن پوش ژنده و پاره - چگونه ستیزیدن توانید

با چنین هوای بد و بارانی؟ آه، چه اندک

در این باره اندیشیدم من!<sup>۲</sup>

انگلستان دوران روناس، کشور تضادهای خشن اجتماعی بود. فروریزی نهادهای کهن فئودالی، جامعه را از حالت واپسگرایانه‌ای که نمایانگر ویژگی زندگی او در سده‌های میانه بود، رها ساخت. لیکن پایه‌های این رویداد، مردم انگلیس در ورطه تهی‌دستی فروغلتیدند و به رنج‌های باور ناپذیر گرفتار آمدند. در دوران صدوپنجاه ساله زندگی سلطنت خودکامه در انگلستان (۱۶۴۲-۱۴۸۵)، گسترش عناصری در این سرزمین انجام پذیرفت که فرهنگ روناس انگلیس را پدید

۱ - ک. م. و. ف. ا. آثار، جلد دوازدهم، صفحه ۷۸۴.

۲ - ترجمه از برگردان روسی سخنان شاه‌کبر شکسپیر، ر. ک. تاریخ تئاتر اروپای باختری، تألیف س. س. ماکولسکی Mokolskiy، جلد یکم، چاپ مسکو، سال ۱۹۵۶.

آوردند. در این کشور نیز، مانند سرزمین‌های دیگر اروپا، روند فکری پیشرو عصر، انسان‌گرایی بود. اندیشه انسان‌گرایی زبان گویای خود را در فلسفه، نظرات سیاسی، ادبیات، هنر و تئاتر یافت.

انسان‌گرایی، در انگلستان، اندکی دیرتر از ایتالیا، فرانسه و آلمان گسترش آغاز کرد. ادبیات انسان‌گرا، در انگلستان، هنگامی راه بر سوی دوران شکوفایی خود گشود که عناصر نظام نوین و بورژوازی به‌گونه‌ای شایب تأمل، گسترشی فزون‌تر از کشورهای دیگر پذیرفته بود.

انسان‌گرایان انگلیسی جامعه‌ای را در برابر خود می‌دیدند که در آن نقائص نظام کهن فئودالی با پدیده‌های منفی توأم با پیشرفت بورژوازی همراه بود. از همین‌جا مهم‌ترین ویژگی ادبیات انسان‌گرای انگلیسی دوران رنسانس سرچشمه می‌گیرد که نه‌تنها ضد فئودالی، که ضد بورژوازی نیز بود.

جهان بورژوازی با همه تناقضاتش در برابر نویسندگان انسان‌گرای انگلیسی چهره نمود. انگلستان بود که روند گسترش سرمایه‌داری در آن - به گفته مارکس - به‌شکل کاملاً «کلاسیک» آن دیرپایید. به‌همین دلیل، نویسندگان انسان‌گرای انگلیسی در این شرایط گسترش کشور خود به‌چنان موقعی کشانده شدند که به‌ایشان این توان را بخشید که به‌گونه‌ای هرچه ژرف‌تر تضاد نظام نوین اجتماعی را که جانشین فئودالیزم شده بود، منعکس سازند.

ادبیات انسان‌گرای انگلیسی و هنر دراماتیک - پایه‌ی آن - در طول دوران رنسانس از مراحل گسترش پسین نیز گذشت.

مرحله نخستین (پایان سده پانزدهم و سده نخست سده شانزدهم) بیانگر ویژگی شکل‌پذیری جهان‌بینی انسان‌گرایانه و جستار آفرینشگرانه اشکالی نوین برای نماد - بخشی هنری به‌مجموع مسائل اجتماعی زاییده زمان بود. درام این دوران، گذار تدریجی از قلمرو شیوه «ژانر»های کهن به‌نوین، به‌دیگر سخن، از مرز «مورالیت»<sup>۱</sup> و «اترلودوس»<sup>۲</sup> سده‌های میانه به‌سوی تراژدی و کمدی، انجام پذیرفت.

مرحله دوم (پایان سده شانزدهم و آغاز سده هفدهم تا مرگ شکسپیر - سال ۱۶۱۶) عصر برترین حد شکوفایی درام انگلیسی دوران رنسانس است. در مدت این سده‌سال، درام انگلیس به‌اوج فراگیری خود رسید و این همان دوران شکوفایی واقع‌گرایی در درام است. لیکن باید در این دوره دو مرحله را تمیز داد، که نخستین آن با دوران سرکوبی «آرمادای شکست‌ناپذیر» تا پایان سده مصادف است. این دوره را می‌توان کلاً به‌عنوان دوران خوش‌بینی در گسترش درام انسان‌گرا مشخص کرد.

۱ - Moralite: اثر تئاتری منظوم در سده میانه که نمادهای صحنه‌ای آن کنایه گونه (allegorique) و هدف آن گسترش اخلاق بوده است.

۲ - Interludus (یا Interlude): سرگرمی موزیکال بوده است.

اشتداد تضادهای اجتماعی، در پایان سلطنت الیزابت و پس از جلوس جک اول بر تخت پادشاهی، بازتابی آشکار در دگرگونی شدیدی داشت که در ادبیات درام پدید آمد. در مرحله دوم، در نخستین سالهای سده هفدهم، درام انسان‌گرای، با برتری موضوعات تراژیک مشخص می‌شود. تکامل عظیم درام‌نویسی عصر - شکسپیر - به وضوح بسیار این دو مرحله بنیادی را در دوران شکوفایی هنر دراماتیک انگلیس منعکس می‌سازد.

مرحله سوم (از مرگ شکسپیر، در سال ۱۶۱۶، تا تعطیل تئاترها، در سال ۱۶۴۲) نمایانگر ویژگی بحران، افول انسان‌گرایی و انحطاط واقع‌گرایی در درام است. درام دوران رونسانس انگلیس در گرایش‌های اجتماعی و هنری خود به هیچ‌روی همگون نبود. شیوه (ژانر) بنیادی و پیشرو آن، درام ملی و انسان‌گرای بود، که در مرحله نخست، وسیله نخستین آفرینشگران کمدی و تراژدی، در مرحله دوم از سوی مارلو، گرین، شکسپیر و بن‌جونسون<sup>۲</sup> و مرحله سوم وسیله بن‌جونسون، دکرا<sup>۳</sup> و ت. هی‌وود ارائه شد.

درام درباری - اشرافی نیز پایه‌پای درام ملی گسترش پذیرفت. در دوران شکوفایی تئاتر رونسانس، نمایندگان نامور این گرایش، لی‌لی<sup>۴</sup>، بومونت<sup>۵</sup> و فلت‌چر<sup>۶</sup> بودند، فزون بر آنکه کوشش فلت‌چر دوام پذیرفت و در مرحله سوم رونسانس هنگامی که گرایش اشرافی برتری کسب کرد، نویسندگانی چون ترنر<sup>۷</sup> و وبستر<sup>۸</sup> از بستر آن به کوشش برخاستند.

کامیابی‌های بزرگ درام انگلیسی دوران رونسانس مدیون همین درام‌نویسان است که آثارشان نزدیک به مردم بود و غالباً در صحنه تئاترهای ملی جای داشت.

- 
- ۱- Marlowe (Christopher)
  - ۲- Green (Robert)
  - ۳- Jonson (Benjamin) یا Ben Jonson
  - ۴- Dekker (Thomas)
  - ۵- Heywood (Thomas)
  - ۶- Lyly (John)
  - ۷- Beaumont (Francis)
  - ۸- Fletcher (John)
  - ۹-
  - ۱۰- Webster (John)

## نگاهی کوتاه بر سیستم ستانیسلافسکی

ناصر حسینی

(دایره اخلاق)

«من باید آن چنان مشعل فروزانی به دست گیرم، که یخ تمام قراردادهای پذیرفته شده و عادات و موانعی را، که قلب تماشاگر را مسدود می‌کند آب‌کنم، تماشاگری که می‌خواهم نقشی فعال در هنرم داشته باشد.»

ک.س. ستانیسلافسکی

انقلاب پیروزمند مردم ایران بخشی از آرزوهای دیرین و مکنون در قلبهای ما - نسل کنونی تئاتر - را به تحقق رسانید. آرزوهایی که ملهم از عشق به انسان و زیبایی‌هاست و دامنه شمول آن تا اوج خلاقیت بال می‌گستراند، و ضرورت نگرش عمیق به کار خلاق صحنه‌ای را در وجودمان آوا می‌دهد، که باید به آفرینش بهترین نمونه‌های آثار صحنه‌ای دست یازید و گنجینه‌های غنی زندگی گذشته را زینت بخش صحنه‌ها کرد؛ تا انسان معاصر و آینده برای تکامل خویش از این نمادهای پر ارج بهره جوید و به شناخت ویرانگر هنر دروغین جهان سرمایه‌داری و ضد انسانی نائل آید، و همچنین همه هنرمندان میهن را فرا می‌خواند که باید به تلاش برخیزند تا نمادهای والا و پربار زندگی را در آثار خود متجلی سازند، که ارزنده‌ترین آن‌ها صالح است.

نخست یادآور می‌شویم، کسانی که می‌پندارند، شرایط راهیابی به «استودیو» و یا «کارگاه» تنها داشتن «استعداد» - به مفهوم دارا بودن اندامی بلند و خوش‌تراش، چشمانی زیبا و گاهی اندوهگین، پیشانی بلورین و شفاف و موهای خرمائی رنگ‌مجمعد است و محیط تئاتر را وسیله کسب آوازه و آرزوهای جاه‌طلبانه شخصی خویش می‌انگارند، به راهی خطا رفته‌اند. اینان مدل‌های مفلوکی هستند که تنها به کارنقاشان و تندیس‌سازان می‌آیند.

کارگاه در «سیستم» به‌مثابه کانون یا دایره ویژه و خلاقه‌ای است، مشتمل بر یک گروه ثابت، جهت کشف، سنجش و پرورش توان و نیروهای درونی و برونی (استعداد) و تسلط آگاهانه هنرپیشگان بر خویشتن و نقش؛ و پیداست که معلم در این دایره رشد و پالایش خلاق شرکت فعال دارد. شرط شرکت در «کارگاه» عشق و

دلبستگی ژرف به هنر و انسان است. لیکن سرگرمی و برتری جویی و تظاهر و رشک ورزی هیچگاه در کار خلاق ارزشی ندارد و هنرپیشه را کامروا نخواهد ساخت. بلکه کار و تلاش پیگیر در شناخت تکنیک‌های بازیگری، بی‌جویی در زدودن زنگار ترس و اضطراب، پژوهش و ابتکار در تعلیم و تمرینات، پرورش فکر و جسم سالم، اشتیاق مداوم به کار و زیبایی و گسترش «توجه» برای رسیدن به تخیلی فعال و تمرکز واقعیات و رویدادها، فضای آفرینشگر و زنده و شاد «کارگاه» را سازمان می‌دهد.

هنرپیشگان نیک پرورده «سیستم» ستانسیلافسکی از ابتدا فرامی‌گیرند که: خود را از بند هر گونه قراردادهای کهن و فرسوده رهایی بخشند و از راه شناخت ژرف پدیده‌ها به دست‌یابی‌های واقعی اعمال، احساسات، ادراکات، هیجانات، عواطف و حالات سیماها (نقش‌ها) بپردازند؛ دور از هر نوع تقلید و بازسازی کورکورانه، به سرشت و جوهر زندگی و ریتم بیگانه و منحصر به فرد هر نقشی دست یابند؛ ارزش و مضمون هر لحظه زیستن و عبارات را در یکایک اعمال و کلمات درک کنند، و سپس آن‌ها را با فعالیت‌های آزاد و هماهنگ جسمانی و روانی آشکار سازند. انسان‌های زنده و شاد و ارزنده، همیشه فضائی مملو از هماهنگی آرامش و آفرینش به «کارگاه» ارمغان می‌آورند. آنان فرامی‌گیرند، که چگونه دانش اخلاق صحنه‌ای با کار خلاق صحنه‌ای، راه همواری را طی می‌کند. همچنین می‌آموزند، که چطور باید در کارهای جمعی حضور فعال داشته باشند و بی‌سستی و کسالت در کنار هم از کارگردان و هنرپیشه و طراح گرفته، تا خدمتکار و دوزنده و فروشنده بلیت، از کوچکترین لحظات پربار خانه خود - کارگاه - بهره‌مند شوند و تصاویر زیبایی را در یکدیگر بچینند و آن‌ها را برای پر فروغ‌تر ساختن عشق راستین به هنر، انسان و زندگی به کار گیرند. همچنین آنان درمی‌یابند، که چگونه «توجه» خویش را برای ارائه و خلق هر کاراگری باید به ارزش و جوهر انسان‌ها و گنجینه‌های گرانبهای تاریخ تحولات اجتماعی و تمامی تجلیات زندگی معطوف دارند و به‌درون «دایره خلاق» بکشانند.

«دایره خلاق توجه» عبارت است از تمرکز کامل افکار، اعصاب، عضلات، اعمال و احساسات هنرپیشه بر روی کاراگر نقش (بطور مثال شخصیت «غلام ترک» در نمایش «بوعلی‌سینا»\*) که به‌یاری واژه کوچک «اگر» معجزه‌آسا و تخیل و تصور

\* «حجة الحق ابوعلی‌سینا» اثر عنایت‌الله احسانی و به‌کارگردانی مصطفی اسکویی سرگذشت ابن‌سینا، براساس دست‌نوشته‌های ابوعبید جوزجانی، یکی از شاگردان پی‌جو و دانش‌پژوه ابن‌سینا، در هشت تابلو به‌شرح زیر تصویر کرده است:

تابلوی اول و دوم - جرجان: «گریز ابن سینا از بند سلطان محمود سبکتکین در خوارزم و پناه‌گرفتن به جرجان نزد خواجه ابو محمد شیرازی و تدریس در آن ایام.»

تابلوی سوم - ری: «شیخ‌الرئیس جهت دوری از گردنکشان و عباران غزنوی که در صد آزار و دستگیری وی برمی‌آمدند به قصد مداوای ابوطالب رستم مجدالدوله فرزند شاهزاده سیده خاتون به‌ری کوچ می‌کند.»

تابلوی چهارم - همدان: وضع در ری نیز برای ابن سینا بسیار دشوار می‌شود. شیخ ناگریز



هوشیارانه بر روی «نقطهٔ موضوعی» یعنی «وسيله» خاص (طناب دار) یا يك «عمل» خاص (قتل بوعلی سینا) و یا وضعیت‌های گوناگون و خاص نقش — مبتنی بر خط سراسری نمایشنامه یا اندیشهٔ اصلی نویسنده (بیان و تصویر مقام والای ابوعلی سینا پیشوای فرزندان جهان) و عمل سراسری نقش (تلاش برای جستن و کشتن بوعلی) و همچنین شرایط پیشنهادی نویسنده و کارگردان — به‌روز يك لحظه از زندگی حقیقی و آفرینشگر کاراکتر مورد نظر می‌انجامد. به‌جاست برای به‌کارگرفتن این مفاهیم و یا به‌عبارت دیگر قوانین طبیعی بازیگری در «کارگاه» اندکی به‌تفحص پردازیم: هنرپیشه، نخست نیاز به‌انگیزه‌های نیرومند و مشروط برای جلب توجه‌ارگانیزم دارد، تا به‌موجب آن مشاهده گردد، که پاسخ انعکاسی دستگاه‌های اجرایی ارگانیزم تاجه‌اندازه حقیقی و غیر مشروط خواهد بود یعنی هنرپیشه به‌طور آگاهانه به‌یاری و اثرهای مشروط به‌نام «اگر» خود را برمی‌انگیزاند و به‌مرحلهٔ غیر ارادی و ناخودآگاه جهت اتخاذ حالت، احساس و یا عملی می‌رساند، تا در انطباق کامل با شرایط پیشنهادی زندگی نمایشنامه قرار گیرد و سرانجام برقرارکردن زیستی حقیقی، گویا و منظم برآید. پیداست، که هنرپیشه هرچه عمیقتر به‌صفات و خصوصیات انگیزه‌ها آشنایی یابد،



شبانۀ به‌قزوین و سپس همدان عزیمت می‌کند و سپس از معالجه شمس‌الدوله، ابوطاهر، امیر آن بلاد، به‌وزارت می‌رسد. لیکن ترکان و غلامان و اشرار سلطان محمود همچنان در پی و تعقیب وی، سپاهیان و سرداران را به‌آشوب فرا می‌خوانند. در نهران جلسه‌ها تشکیل می‌دهند، نقشه‌ها می‌چینند و مردم را بر در سرای شیخ می‌کشاند و حلقه دار بر گردش می‌افکنند. در این میان ابن‌سینا به‌طور معجزه‌آسایی نجات می‌یابد.

**تابلوی پنجم — همدان:** «سران دیلمی پس از مرگ شمس‌الدوله پسرش سماء‌الدوله را به فرمانروایی پذیرا می‌شوند. سماء‌الدوله وزارت را به‌شیخ تفویض می‌کند، لیکن وی نمی‌پذیرد. وزارت به‌تاج‌الملک دشمن شیخ سپرده می‌شود. لاجرم وی در خانهٔ ابوغالب عطار پنهان می‌شود. طولی نمی‌کشد که شیخ‌الرئیس را دستگیر کرده و در دژ فردجان به‌زندان می‌افکنند. هجوم‌علاء‌الدوله ابوجعفر اصفهانی به‌همدان و چیرگی بر سماء‌الدوله و تاج‌الملک سبب آزادی ابن‌سینا می‌شود. و شیخ در تابستان سال ۴۱۴ در جامعهٔ صوفیان شبانۀ به‌اصفهان عزیمت می‌کند.»

**تابلوی ششم و هفتم — اصفهان:** «دشمنی ترکان غزنوی با شیخ‌الرئیس حتی سبب لشکرکشی به‌اصفهان می‌شود. غلامان خزانه‌علاء‌الدوله را به‌غارت می‌برند، کتاب‌های شیخ را به‌غزنین می‌فرستند، و از ابن‌سینا تنها خانه‌ای ویران شده و سوخته باقی می‌گذارند. لیکن شیخ در اصفهان ماندگار می‌شود، به‌نجوم می‌پردازد، دانشنامه را به‌پایان می‌رساند و کمر همت به‌مداوای ونداخورشید یکی از بزرگان آل‌بویه و نزدیکان علاء‌الدوله می‌بندد.»

**تابلوی هشتم — دشتی بر سر راه اصفهان و همدان:** «چهارده‌سال از واپسین سال‌های عمر ابن سینا در اصفهان میان قتل و غارت و دسیسه بازی‌های مداوم بزرگان دیلمی و ترک و عرب سپری می‌شود. شیخ ناگزیر با وجود بیماری عفونت روده‌ای قصد کوچ به‌سرزمین محبوب خویش — همدان می‌کند. میان راه در رباطی کهنه از درد قولنج و بیماری صرع رحل اقامت می‌افکند. شیخ در مصاحبت پیری روستانشین به‌یگانگی قلمرو دانش خویش با مردم رنج دیده پی‌می‌برد. اما در این سفر... در نخستین آدینهٔ رمضان سال ۴۲۸ هجری در سن ۵۷ سالگی رخت گرانبار از عرصهٔ زندگی برمی‌کشد و میراثی گرانقدر از دانش‌ها به‌جای می‌گذارد و به‌جاودانگی می‌پیوندد.»

ارگانیزم هم دریافت، توجه و باور بیشتری ارائه خواهد کرد. به طور مثال:

«اگر برده‌ای از دشت‌های ترک نشین قفقاز بودم و مرا با چهار هزار بردهٔ ارمنی و هندی و رومی و روسی و حبشی و... با غل و زنجیر به شهر بلخ برای فروش وارد کرده بودند، چگونه تلاش می‌کردم تا فرار کنم.»

اکنون هنرپیشه باید نخست تصویری روشن و کلی از رویدادهای اجتماعی و اقتصادی آن دوره اختیار کند و آن‌گاه در شرایطی فرضی به چگونگی رشد و تحول زندگی شخصی نقش برپایهٔ دانش تاریخی پردازد و به خود پیشنهاد انطباق با «وضعیت داده شده» را کند، تا به یاری انگیزه‌های مشخص و معین، به اهرمی دست یابد و به دنیای تازه‌ای پرواز کند، بدینسان:

«اگر در این ناحیه به‌جای دکورهای متقالی، نقاشی شده کاروانسرا می‌بود، و در آن سوی، کاخ‌های اعیان، مساجد، دکاکین، حرمسراها، حجره‌ها، کسوی‌ها، آتشکده‌ها... اگر اینان بجای هنرپیشه‌ها عسرها و غلامان بودند، و آنان برده‌فروشان، چرمسازان، رویگران، جارچیان، چادرنشینان... اگر این طرف متاع فروشندگان بود، و آن طرف چار و جنجال مشتریان بر سر خرید انواع پارچه‌های کتان، حریر، ابریشم، شال‌های کشمیری، پوستین‌های سمرقندی، تخت‌های مرصع به‌علاج کیبود، عنبر و کافور و ادویه، رشته‌های مروارید غلطان، ظروف سفال... اگر این جا جنگ بود، و آن‌جا قیام و شورش، فتوحات، قتل و غارتگری، تهاجم اعراب، چوبه‌های دار، عصیان زنگیان، سوزاندن خروارها کتاب... اگر این طرف وفور باغ‌های میوه بود، و آن طرف مزارع بسیار وسیع حبوبات، غلات...»

آنگاه بر اساس «تخیل» فعال خود از طریق پرسش‌هایی نظیر «کجا»، «چرا»، «چطور»، «چه وقتی»، «چه کسی»، «برای چه» و «چگونه» در ذهن خود مناسبات و روابطی نزدیک با زندگی سیمای پرنسازها، قطعات و وضعیات گوناگون نمایشنامه ایجاد می‌کند، بدینسان:

«از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم؟ - شب را پس از باده‌گاری با روسپیان ولگرد در نزدیکی ویرانه‌های کاروانسرای بزرگ به‌روز رساندم. سحرگاه خود را درون نهر آب شستم. آن‌گاه به بازار وارد شدم و پس از خوردن تکه‌نانی خود را به کمین‌گاه رساندم و منتظر دو غلام دیگر ماندم...»

بنا بر این هنرپیشه از متن نویسنده پافراتر می‌نهد و علاوه بر یاری متون تاریخی، تابلوها، موزدها، بناها و منابع دیگر، با قدرت اعجاز آفرین تخیل و تصور خویش دنیایی نو از یک رشته رویدادهای گوناگون آن دوره از زندگی انسان‌ها و روابط و حوادث قرن مفروض را، حتی به‌طور غیر واقعی و افسانه‌گونه، زنده می‌سازد. بدین ترتیب بر اثر مطالعه و کاوش نقاط تاریک نقش می‌تواند مجموعهٔ نمایشنامه را به قطعات اصلی کوچک و بزرگ تقسیم کند و برای هر کدام هدفی معین برگزیند و نامگذاری کند و پس از دسته‌بندی اهداف مشترک، به یک یا چند هدف اصلی نائل آید. به‌طور نمونه:

«غلامان، مظهري هستند از رژیم ترور، اختناق، تفتیش، قتل و سرکوب سلاطین غزنوی»

و در آخر «اندیشهٔ اصلی» نویسنده و کارگردان، خود را نمایان می‌سازد و آن را رهنمون زندگی درونی و عمل سراسری نقش قرار می‌دهد، مانند:

- «گریختن بوعلی از این شهر به آن شهر»  
- «فرار غلامان از چنگ شاکردان بوعلی»

— «غارت و به آتش کشیدن منزلگاه بوعلی»

حال هنرپیشه برای آنکه بتواند از عهده تجسم این سلسله مبنای درونی برآید، نصحت باید از تردیکترین و ساده‌ترین وسیله مورد نیازش، مثلاً «طناب دار» برای اختیار کردن «دایره توجه» مدد جوید:

«دقیقاً لمس کنم، تا پوسیده نباشد. اگر طناب پاره شد؛ بهتر نبود چین و تاب‌هایش ضمیم‌تر می‌بود؟ بهتر است چندین بار در ذهن و جسم خود چگونگی حلقه کردن، گره زدن، به‌گردن آویختن و بالاکشیدن طناب را امتحان کنم. اگر کوتاه بود؟ آیا توانایی انجامش را دارم...»

سپس، بدون این‌که افکار هنرپیشه از این کانون دور شود، به‌گسترش دایره تمرکز یعنی از «طناب دار» به «هدف» آن انتقال، و تجسس ادامه یابد:

«قتل بوعلی سینا، یادآوری روزهایی که به فرمان سلطان برای یافتن وی به‌روستاها سرازیر شدم، اما چرا مرا مأمور دستگیری‌اش کردند، بهتر است تا سپاهیان شمس الدوله نرسیده‌اند او را همین‌جا به‌دار کشم، اما اگر بتوانم او را زنده نزد سلطان برم پاداشم چندین برابر خواهد بود، صد هزار دینار، اگر از دستم بگریزد، اگر مجبور باشم با سپاهیان بجنگیم، نه، بهتر است فرار کنیم، اما این بار دیگر نباید بوعلی از چنگمان بگریزد، آه چه زندگی پرتشویش و خطرناکی، اگر طناب پاره شد، باید بیدرنک از خنجرم مدد جویم، نه، سنگسارش کنیم، اما اگر به‌راستی زندگی نباشد چگونه از دم تیغ بگذرانمش؟ چه خوش صحبت و ظریف و جذاب است، اما باید او را به‌دار کشم...»

اینک این تصاویر زنده و روشن را، که ذهن و قلب هنرپیشه را از توانایی، زیست راستین نقش به‌وجود آورده، گسترش داده و دایره خلاق را با کسب و رشد معلومات عمومی و عمیق‌تر پیرامون شیوه زندگی آن زمان، حیات اجتماعی، مناسبات تولیدی آن عصر، عادات و رسوم ویژه مردم آن دوره... یاری هوشیاری ذهنی، برای دوری و جلوگیری از کشش افکار منحرف و تحریکات «تخیل یابوگو» پیرامون خاطرات شخصی و اشتغالات خصوصی و روزمره هنرپیشه به‌دایره — و همچنین کمک تمرکز و تخیل فعال بر روی یک‌یک قطعات و موضوعات تقسیم شده نقش و نمایشنامه، بطور جداگانه و مداوم، مانند: کلمات نقش و پرسناژها، روابط و مناسبات بین آن‌ها، حوادث... گسترش می‌بخشد و تمامی این کیفیات را با اعمال خلاق برونی و درونی (جسمی و ذهنی) در می‌آمیزد، تا با ریتمی یگانه و حسی آزادانه ارتباطی مستحکم، برای بروز هیجان واقعی یا آفرینش شکوهمند حقایق زندگی انسان‌ها، به‌وجود آید.

اکنون هنرپیشه با همه کوشش‌های خویش برای دریافت این تصاویر درخشان ذهنی قصد می‌کند، قدم به‌صحنه گذارد، لیکن ناگاه لغزشی کوچک به‌نام «اضطراب» موجب فاجعه‌ای بزرگ می‌شود: سقوط و تلاشی اساس و شالوده مکنونات زندگی شخصی بر «دایره خلاق توجه» است که ذهن و قلب هنرپیشه را از حقیقی‌ترین تلاش‌های هنری باز می‌دارد و آرامش را از او می‌رباید، به‌طور مثال:

«دوشیزه زیبا و محبوب که دیوانه‌وار عاشق بازی وی گشته برای بار دوم در سالن نشسته و انتظار ورودش را به‌صحنه می‌کشد.»

همین انگیزه، یعنی پرواز ذهنی از زندگی سیما به‌درون سالن تماشاگران، سبب می‌شود، که هنرپیشه ناگاه از شدت هیجان کاذب، اعصابش تحریک و آشفته گردد، نقش و انبوه تصاویر اندوخته ذهنی را از یاد برد. زیرا امشب محبوب دوستدار و

دل‌باخته‌اش بر تمام وجودش حاکم گشته است. بنابراین قصد دارد بهترین بازی را ارائه دهد و خود را به نمایش گذارد اما به محض ورود به صحنه، سیاهی سالن گیجش می‌کند، راحتی و نرمش عضلات از میان می‌رود و ناآرامی و گرفتگی جایگزین آن می‌شود و در حالیکه طناب را به گردن «بوعلی» آویخته با فریادهای تند و جنون‌آسایی، خود را به مرکز نور می‌کشانند. ناگهان با اشاره‌ی کسی درمی‌یابد که صورت «بوعلی» کبود گشته، طناب رها می‌شود. شلیک خنده‌ی سالن صدایش را به چیرچیر سوسکی تنزل می‌دهد. نفسش بند می‌آید، متن را فراموش می‌کند، رنگ می‌بازد، اعصابش متشنج می‌شود... و در پایان همچون شکاری حقیر، مضطرب و نیمه‌جان در پی رهایی از این دام - صحنه‌ی مرموز - برمی‌آید.

پس چرا آفرینش انجام نپذیرفت؟ چرا هنرپیشه در صحنه احساس ناامنی کرد؟ کاملاً روشن است. فقدان تسلط آگاهانه بر خویشتن و به فراموشی سپردن لحظات تکاملی کاراکتر پیشنهادی؛ که هنرپیشه را گمراه کرده و او را به تجسم مکانیکی سیما رهنمون می‌شود. چنان که در ذهن خود حتی مقام و محل اندکی هم برای نقش تخصیص نداده و در عوض به مناسبات جدیدی بین خود و جهان نامربوط بیرون از تئاتر پرداخته است. در نتیجه درون پوسته‌ای از قراردادهای پوشالی و رایج بازیگری محصور گشته و نه تنها به لحظات جاری زندگی اطرافش پاسخی نمی‌دهد، بلکه با پذیرش تنها یک خط از خطوط کلی جوهر معنوی انسانی نقش و یا یک صفت و یا یک عمل از لحظات بی‌شمار سراسری نقش و تکرار مداوم آن، خود را روی صحنه اسیر شگردهای نمایشی و روش‌های کسل‌کننده و تملق‌آمیز متداول می‌سازد و تصویری مرده ارائه می‌دهد که فقط قابل تحسین تماشاگران نمایش‌های «سنتی» ساز و ضربی است. و چه سبک‌سرانه ماهیت هنر را فدای خودنمایی خویش می‌کند.

هنرپیشه باید نخست بیاموزد که وجودش در فضای تئاتر تنها با کار و زیبایی انس یابد، سپس با شهامت برای طرد تمامی افسردگی‌ها، تصورات از پیش ساخته، افکار ناپایدار و بیهوده و اشتغالات ذهنی روزمره زندگی اراده کند و به کشف صفات گوناگون و لحظات کاراکتر - از شادی و نشاط و آرزوها گرفته تا رنج‌ها، ناسازگاری‌ها، ریاکاری‌ها، نفرت‌ها و آزرده‌گی‌ها - بکوشد و در کوره‌ی جادویی «اگر» بگذارد و به «عمل» آبدیده سازد. آن‌گاه در چنین آسایش روانی و آرامش خلاق چنان که باید با شرایط زندگی سیما درآمیزد و در تجسس ظریفترین محتوای درونی خویش توانا گردد، که تلاش‌اش به یافتن یک لحظه و یا لحظاتی از احساسات. هیجانات مکنون سیما انجامد و زیستی صمیم و راستین بین هنرپیشه و نقش آغاز شود. به طوری که هنرپیشه خویشتن را در مشابهت تمام و کمال نقش قرار دهد و اتفاقات، اشیاء چهره‌ها، دکورها، رفت و آمدها و صحبت‌های پشت صحنه را موجه و مفروض در نظر گیرد و در درون «دایره» خلاق توجه «خویش بگنجانند و مناسباتی منطقی و مدلل با آن‌ها ایجاد کند. که این وحدت و یگانگی میان سرشت هنرپیشه و کاراکتر سیما، قلب‌ها و مغزهای تماشاگران را به سوی شعله‌های نشاط‌انگیز درمی‌نوردد.

## حماسه ننه خضیره

کارگروه پنج اداره برنامه‌های تئاتر  
از ۱۷ آذر در تالار رودکی  
بازی‌گران:

فرشید ابراهیمیان - جمشید اسماعیل  
خانی - الیزا جوهری - تانیا جوهری  
گوهر خیراندیش - محمد اسلامی پور -  
احمد کازرونی - حسن مرادی - پروین  
ملك - مرتضی یوسف دوست - سهراب  
سلیمی - رضاشمس - مریم شیرازی -  
ترانه صادقیان - اصغر قریبیان - محمد  
رضا کلاهدوزان.

ننه خضیره زن ایرانی عرب‌زبانی  
است که در خطه جنگ‌زده خوزستان،  
مقاومت و نبرد را در برابر بعثیون  
اشغال‌گر، بر فرار مفلوکانه ترجیح داد،  
و با از جان گذشتگی، داد خود را از  
مشتی بی‌دادگر ستاند و حماسه آفرید.

نمایش‌نامه ننه خضیره بر اساس و  
شالوده این حماسه نوشته شده است، که  
از طرفی حکایت جان‌بازی‌ها و  
ایستادگی مردم از هستی گذشته و  
خیانت‌های زالوصفتان هستی‌خوار است،  
و از سویی نگاهی ریش‌خندآمیز بر  
نظامیان عراقی متجاوز دارد.

نمایش در حالی شروع می‌شود که  
ننه خضیره مشغول روفتن ایوان کلبه  
خودشان است. فاضل پسر کوچک خضیره

از کشت و کار می‌آید و گلایه از هم  
دهی‌هایی می‌کند که به جبهه رفتن  
او را عیب می‌دانند. و چه خوب ننه  
خضیره توضیح می‌دهد که جنگیدن فقط  
به جبهه رفتن نیست و کسانی که پشت  
جبهه به کار کشت و داشت مشغول  
هستند نیز در حال جنگ هستند. از  
گفت و گوی میان پسر و مادر از زبان  
ننه خضیره چنین نتیجه گرفته می‌شود  
که پدر فاضل برای نگهداری این زمین  
و خانه زحمت و رنج کشیده است و  
آنها نمی‌توانند خانه‌شان را بگذارند و  
بروند.

آنچه از آغاز نمایش برای تماشاگر  
دیرهضم است، لهجه بازی‌گران نمایش  
است. با توجه به این که حادثه در  
منطقه شناخته شده‌ای مانند خوزستان  
رخ می‌دهد، انتخاب لهجه بایستی با  
وسواس بیشتر صورت می‌گرفت. در  
حالی که بازی‌گران با لهجه‌ای به صحبت  
می‌پردازند که مردمان کرد زبان مارا  
تداعی می‌کند. هر چند کم و بیش خلف  
گهگاه از حلق صحبت می‌کند و به  
طریقه بیان اهالی خوزستان نزدیک  
می‌شود. ولی بیان در سرتاسر نمایش  
یک دست نیست و تکلم ناهم‌آهنگ شیخ  
عثمان به این مسئله دامن می‌زند. ننه

خضیره و ننه عبدل از يك دستى لهجه‌ای برخوردار هستند که درست انتخاب نشده است. صیقل زبان می‌توانست به‌تأثیر بیشتر نمایش در تماشاگر کمک بکند. در همان صحنه اول ننه‌عبدل بانامه‌ای از فرزند خود که در جبهه است وارد حیاط ننه خضیره می‌شود و از فاضل می‌خواهد که نامه را برای او بخواند. صحنه قرائت نامه بسیار طولانی و عکس العمل‌های مختلف را برای بازی‌گر ایجاد می‌کند. تکرار واکنش‌های سریع و متضاد بازی‌گران در برابر مضمون نامه باعث کمیک شدن این تکه نمایش می‌شود. در حالی که باید قضیه درست برعکس مطرح می‌شد و صحنه از آن چنان جدیتی برخوردار می‌گردید که تماشاگر را به کنه حادثه و جنگ‌هدایت می‌کرد. چرا که عبدل در نامه خود از وحشت و خون و خرابی و مقاومتی حکایت می‌کند که عاقبت می‌بایست دامن این روستا و این کلبه را نیز بگیرد. لوث شدن مطلب به‌ایجاد این زمینه لطمه وارد می‌آورد.

قسمت آخر نامه که فاضل را وامی‌دارد به جبهه برود، به‌سبب همین فضای کمیک کم‌رنگ می‌شود.

اگر به‌سرتاسر نمایش توجه بکنیم، به وجود قسمت‌های اضافی، که هیچ‌کمی به خط اصلی نمایش نمی‌کند، پی می‌بریم: مثلاً قسمتی از نامه عبدل و گپ‌زدن شیخ عثمان بانه خضیره پیرامون مسائل مختلف و از جمله اقتصاد (منهای آن قسمت که ننه خضیره درباره پنج برابر شدن قیمت نمک صحبت می‌کند و این مسئله را تقصیر شیخ عثمان و امثال

او می‌داند) و حرکات و گفتار عراقی‌ها پس از تبدیل کلبه ننه خضیره به ستاد. — مخصوصاً قسمت مشروب‌خوری آنها. شیخ عثمان دستیار خود، خلف را با وعده و نشان دادن در باغ سبز، فریب می‌دهد، که پیام او را به عراقی‌ها برساند. نمایش تا این صحنه از يك دستى موضوع برخوردار است. اضافه شدن صحنه عراقی‌ها و به‌نمایش گذاشتن آنان در حال شکنجه، در روند نمایش سکنه ایجاد می‌کند و از ابهت حادثه ورود غیر مترقبه عراقی‌ها به منزل ننه خضیره می‌کاهد. به‌نظر می‌رسد حذف این صحنه به‌سیر نمایش نه‌تنها هیچ لطمه‌ای وارد نمی‌کند، بلکه باعث هم‌آهنگ شدن کل نمایش می‌شود. چون در این صحنه از عراقی‌ها حرکات و رفتار و گفتاری به نمایش گذاشته می‌شود که هر یک به‌نوعی در صحنه‌های بعدی نمایش دوباره مطرح می‌شود. مثلاً خصومت و شقاوت و بی‌رحمی آنها را در رابطه با ننه خضیره و عروس او زهرا و پسر روستایی که به‌جرم ریگ‌پرانی گرفتار شده است، و غیره دیده می‌شود. اگر مقصود دگرگون شدن خلف در این صحنه مد نظر باشد، تأثیر این امکان را فراهم آورده است، که با دیالوگ مناسب از وقوع حوادثی که از نظر تماشاگر دور بوده است، حکایت کند.

صحنه آسیاب و رقص و آواز روستائیان، زیباترین قسمت نمایش ننه خضیره است. مردم با یاری یکدیگر به آسیاب کهنه آمده‌اند. — بر بدنه آسیاب شعارهای گوناگونی از گذشته و حال، نوشته شده است، که خبر از

در صحنه بودن روستائیان می دهد -  
 درب آسیاب را که متعلق به هژبرخان،  
 فتودال منطقه است، شکسته اند و  
 آذوقه های احتکار شده توسط شیخ  
 عثمان، جیره خوار هژبرخان، را به  
 دست آورده اند. به همین مناسبت اهالی  
 به رقص و پای کوبی پرداخته اند. پسری  
 روی در آسیاب می نویسد، مرگ بر  
 هژبرخان، جالب این که در ترانه ای  
 که اهالی می خوانند، رگه ای از همان  
 ذوق سرشار مردم ما در ساختن شعار،  
 در روزهای انقلاب، به چشم می خورد.  
 در این جا روستائیان در قالب ترانه  
 محلی به محترمان شکر، گندم، بیسکویت  
 و غیره پرخاش می کنند. با این همه این  
 صحنه نیز دارای بار اضافی است، که  
 بیشتر از وجود شیخ عثمان ناشی  
 می شود.

قابل توجه است که خلف در این صحنه  
 با جاسم پسر بزرگ ننه خضیره، برخورد  
 می کند و دقیقاً تحول او زیر ضربات  
 ترکه جاسم مشهود است. به طوری که  
 خلف خبر بمباران آسیاب کهنه را که  
 خود او از عراقی ها شنیده است، به  
 جاسم می دهد.

عراقی ها توسط نامه شیخ عثمان با  
 خیر شده اند که آذوقه سربازان او در  
 آسیاب کهنه گردآوری شده است و از  
 گزند مردم در امان است. پس همه چیز  
 برای حمله آماده است. تجاوز شروع  
 می شود. خلف نزد ننه خضیره می آید و  
 از جانب جاسم به او می گوید که دست  
 زرها را بگیرد و خانه را ترک کند.  
 اما خضیره که می رود تا حماسه بسازد،  
 از طرف همه آنانی که مانده اند و مقاومت

می کنند، می گوید، ما نمی رویم و همین  
 جا می مانیم. تبر به دست می گیرد و قصد  
 مقابله دارد که او را باز می دارند. به  
 محض شنیدن صدای شیخ عثمان، خلف  
 از راه پلکان موقتاً می گریزد تا باردیگر  
 برای کشتن عثمان باز آید.

صحنه بعدی، صحنه ای جالب است.  
 دست پاچگی ننه خضیره، دلهره ننه  
 عبدل، سراسیمگی زرها در ترکیبی خوب  
 عرضه می شود. صورت جوان زرها را  
 با دوده تنور سیاه می کنند. ننه خضیره  
 تصمیم می گیرد به زرها مرگ موش  
 بدهد تا خودکشی کند و با این عمل از  
 چنگ متجاوزین عراقی در امان بماند.  
 او را به تنور می کنند تا در آنجا خود  
 کشی کند. نظامیان عراقی به راهنمایی  
 شیخ عثمان وارد خانه می شوند. وحشیانه  
 به جستجوی آدم و خوراکی می پردازند.  
 شیخ عثمان که سقبل خائنین به خلق  
 هستند، چاپلوسانه شروع به سرکوفت زدن  
 ننه خضیره می کند که بله من گفته بودم  
 برادران عراقی برای نجات ما عرب ها  
 می آیند.

چه خوب از زبا ن بی سیم چی عراقی  
 می شنویم که فرماندهان آن سوی خط  
 را گفتار خطاب، و خودشان را لاشخور  
 زرد معرفی می کند. آنقدر این الفاظ  
 آشکارا به کار برده می شود که باعث دل  
 خوری افسر بلند بالای لاغر اندام عراقی  
 می شود. تا شبی که مست هستند و بی سیم  
 چی هم چنان این الفاظ را تکرار می کند،  
 او اعتراض کنان می گوید لاشخور زرد  
 پدرت است.

در نمایش، نظامیان عراقی هجو  
 شده اند. در صورتی که بازی گران توان

بیشتری در ارائه نقش می گذاشتند، این نگاه طنزآمیز می توانست جذاب تر باشد. مخصوصاً صحنه تنبیه سرباز عراقی توسط مافوقها بسیار پسندیده است. ولی غلو بیش از حد در بازی و قسمت هایی از نمایش، مانند صحنه مربوط به ریگ، از جذابیت نمایش کاسته است. گروه بان عراقی - که صحنه اول عراقی ها نقش شگنجه گر را دارد - در بازی اغراق به خرج می دهد و این به چشم می خورد. تجاوز نظامیان با تجاوز به زهرا زن جاسم، اوج می گیرد و ننه خضیره را به مویه و نوحه سرایی می نشاند. بر نقش زهرا نشسته است که نقشه انتقام را مطرح می کند.

شب است که خبر سقوط خرمشهر به دست عراقی ها می رسد. نظامیان سرمست غرور می شوند. به باده گساری می پردازند. خلف، که حالا در کنار جاسم چریک انقلاب شده است، برای کشتن شیخ عثمان می آید و او را بر ترك موتور می نشاند و برای سربه نیست کردن می برد. ننه خضیره آرد می ستاند تا نان گرم بیزد. نظامیان يك باره ننه خضیره را مطیع می بینند. عقل كوچك آنان حساب را روی بیم خضیره از مرگ می گذارند. غافل که ننه صبور در تدارك از میان بردن آنها، مرگ موش را در آرد حل می کند.

نمایش در صحنه آخر از کشش خوبی برخوردار می شود. زیرا سروان عراقی به نان گرم دست پخت خضیره، که پسرهایش را از دست داده است، عرووش مورد تجاوز قرار گرفته است و مرده است، و خانه اش به ستاد مبدل شده است،

شك می کند. آنها ننه را وامی دارند که از نان بخورد. خضیره که برای ازپای درآوردن آنها، دست از جان شسته است، لقمه ای بزرگ نان آلوده را در دهان می گذارد. با این عمل جلب اعتماد می کند و همه با ولع نان را می خورند و سرخوش از پیروزی هستند.

ننه خضیره تا آخرین دم حساب همه چیز را دارد. ننه عبدل می خواهد نان برای خوردن خود بپزد. چون نان آلوده است، ننه خضیره جلوی دست او را می گیرد و می گوید، نه ننه عبدل این نانها مال عراقی هاست، حرام است.

ورود خلف در آخرین لحظه بدون منطق صورت می گیرد. خصوصاً این که حرکتی انجام می دهد که گویا نیست. اما رفتن تنها سرباز بازمانده عراقی بالای سر ننه خضیره و بی توجه ماندن به ننه های دیگران، که در حیات پخش و پلا هستند، می توانست صحنه بسیار گیرایی از کار درآید، اگر با خط سراسری پس می خواند و دلیل عمل سرباز در رابطه با زنی که هیچ گونه برخوردی در نمایش با او نکرده است، برای تماشاگر روشن می شد.

نمایش نامه ننه خضیره از بافت خوبی برخوردار است. تحريك و تحرك در سراسر نمایش ملاحظه می شود و چون برای زنده نگاهداشتن خاطره ای بزرگ از فداکاری زنی ایرانی در عرصه جنگ و پیکار به تجربه درآمده است، کاری ارجمند محسوب می شود.

بازی گر نقش ننه خضیره، با تجربه کافی دست به آفرینش زده است. با وجود حرکات اضافی دست و گاهی غلو در



واکش، باز موفق‌تر از چهره‌های دیگر نمایش می‌نماید. افسر لاغر اندام و بلند بالای عراقی، جسم منقبض و گرفته‌ای دارد که باعث جلوگیری از ایفای صحیح نقش او می‌شود. اگر خلف به مدد نیروی تجزیه و تحلیل نقش به آفرینش می‌پرداخت، می‌توانست از موفقیت بیشتری برخوردار باشد.

هرچند کار گروهی بوده است و شخص به‌خصوصی مسئولیت کارگردانی را نداشته است، باید گفته شود گردانندگی نمایش از ضعف‌های اساسی برخوردار است. ورود و خروج اختیاری بازی‌گران - صحنه رقص در آسیاب یک‌باره یک نفر از بیرون وارد می‌شود و خود را به داخل صف مردم می‌اندازد - در کنترل گردانندگان نیست.

هرچند کار گروهی بوده است و شخص به‌خصوصی مسئولیت کارگردانی را نداشته است، باید گفته شود گردانندگی نمایش از ضعف‌های اساسی برخوردار است. ورود و خروج اختیاری بازی‌گران - صحنه رقص در آسیاب یک‌باره یک نفر از بیرون وارد می‌شود و خود را به داخل صف مردم می‌اندازد - در کنترل گردانندگان نیست.

استفاده از نور جهت برجسته کردن لحظات مهم پیس، خالی در سیر منطقی زندگی صحنه ایجاد می‌کند. جابه‌جای نمایش مشاهده می‌شود که از به‌کار گرفتن آب، خودداری شده است و مثلاً این کار انجام می‌گیرد و در این کار مسامحه می‌شود. حالا اگر ظروف، از آب پر می‌شد، چه اشکالی به‌وجود می‌آورد؟! عاقبت تذکر این نکات ضروری است: عرب دس‌داشته رنگی نمی‌پوشد. وجود نخل برای القاء فضای جنوب لازم بود. شعار مرگ بر ضد ولایت فقیه روی بدنه آسیاب با تاریخ واقعه نمی‌خواند. سر آخر گروه پنج از تهیه نمایش خسته نباشند.

## کتابفروشی تاریخ

مرکز فروش متون تاریخی و کتابهای ادبی و تحقیقات ایرانی

خیابان میرزای شیرازی

کوچه ناهید

پلاک ۸۰

تلفن ۶۲۲۷۰۲

# اواريست گالوا

لئوپولداينفلد

ترجمة پرويز شهرياري



انتشارات هد هد (۶)

تهران، صندوق پستی ۵۴۱ - ۳۴

- اواريست گالوا
- نوشته لئوپولداينفلد
- ترجمه پرويز شهرياري
- چاپ اول: پائيز ۱۳۶۰
- سه هزار و سيصد نسخه در چاپخانه راين چاپ شد.
- ۵۰۰ ريال

جولان... جولان

س.ع. صالحی

در جبهه جولان عشق، اهریمنان را خانه شد  
ای قدسیان کیش من، آن مسجدم ویرانه شد

غیرت کنید جانان من، تا کینه جوشد از زمین  
زیرا عجب این روزگار، محراب مامیخانه شد

ای عاشقان عاقلم، از عقد خود بیرون شوید  
ورنه از این دردگران، دیدی که دل دیوانه شد

تا پای صهیون برکشید از خون من خط غزل  
زیرا در این آشوب شب خورشیدما افسانه شد

مارا تحمل تابه کی، قم فاندرا ای قوم نجیب  
آن تاب و صبرت را نگر، لبریز از این پیمانہ شد

باری دگر وحدت کنید ای عاشقان کیش عشق  
تسبیح دل... همبسته را اکنون چرایم دانه شد

جانم جولان می زند، از جوش جولانم نگو  
چون سلسله جولان جان، اهریمنان را خانه شد.

۱۳۶۰ آذر / ۲۹

۱- قم فاندرا: برخیز و بیم ده (سوره مدثر)

۱۵۰ ریال

... و نوازنده های نواز

This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

[www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing](http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing).

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.